

اداره مخطوطات

نام کتاب ... صرف و نحو و قرائت عربی سال دهم دبیرستان

مؤلف احمد بهمنیار

موضوع زبان عربی - صرف و نحو زبان عربی و فارسی

سال چاپ ۱۳۲۰ محل چاپ تهران

کاتب

طول ۲۱ عرض ۱۴٫۵ شماره صفحه ها گوناگون

شماره عمومی ۲۸۹۳۶ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری صفوی تاریخ

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

نویسنده همکار: محمدحسین فاضل تونی و
عبدالرحمن فرامرزی

بخط: محمدتقی کمال











توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب

صرف و نحو و قرائت عربی

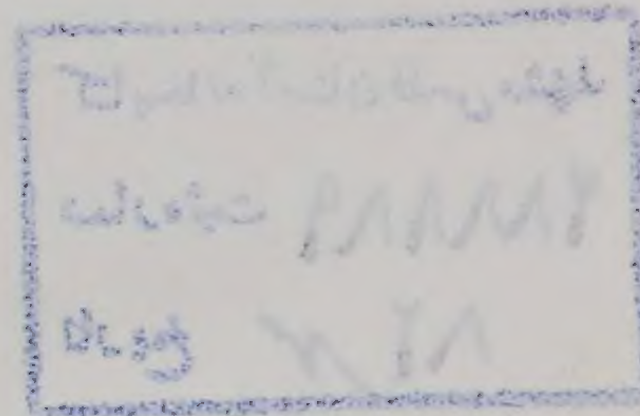
سال دوم دبیرستانها

۱۳۲۰

چاپخانه تابان

آغاز

در این عصر خجسته که ارادهٔ خسروانهٔ شاهنشاه دانش‌پرور اعلیحضرت همایون شاهنشاه رضاشاه پهلوی و توجهات حکیمانهٔ والاحضرت همایون ولایتعهد بتوسعه و ترقی علوم و فنون و رفع هرگونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ لازم دانست که برنامهٔ آموزشگاهها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست باصلاح برنامهٔ تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی سودمند نبود در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۱۷ تصویب‌نامه از هیئت وزیران گذرانید که نگارش کتب دبیرستانی را بر نسق واحد و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن هیئتی از استادان و دانشیاران و دبیران که پیشینهٔ تألیف و تدریس داشتند بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقرراتی وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مؤید خصال ملی و ملکات راسخه باشد که از عهد باستان سرشتهٔ نهاد ایرانیان بوده، مانند میهن‌پرستی و شاه‌دوستی



وراست گفتاری ودرست کرداری ودیگر صفات واخلاق نیکو که منظور اصلی از هر تعلیم وتربیت میباشد .

سپس به پیشنهاد این کمیسیون تألیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچند تن از کسانی که آزموده وشایستگی داشتند ارجاع شد .

اینک کتاب صرف ونحو وقرائت عربی برای سال دوم دبیرستانها که تألیف آن به آقایان :

احمد بهمنیار ، استاد دانشگاه

محمد حسین فاضل تونی ، استاد دانشگاه

عبدالرحمن فرامرزی

واگذار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر میشود که در همه دبیرستانهای پسران ودختران کشور منحصراً تدریس شود . وزیر فرهنگ

کتاب صرف

تعریف علم صرف

۱- اهل هر زبان کلمات خود را بصورتهای گوناگون درمی‌آورند تا معنیهای گوناگون از آنها فهمیده شود چنانکه در فارسی کلمهٔ «پسر»، را برای اینکه بر بیش از یک تن دلالت کند «پسران»، و برای اینکه معنی پسر کوچک را برساند «پسرک»، و برای اینکه منسوب بپسر از آن فهمیده شود «پسری»، میگویند.

۲- دگرگون ساختن صورت کلمات را برای رسانیدن معنیهای مختلف بعربی «تصریف» میگویند و تصریف بمعنی تغییر است.

۳- تصریف کلمات هر زبان از روی قواعد و اصولی است که مجموع آنها صرف آن زبان را تشکیل میدهد.

۴- پس صرف عربی مجموع قواعد تصریف کلمات عربی است، و در تعریف این فن میتوان گفت که صرف عربی علمی است که قواعد دگرگون ساختن کلمات عربی را برای رسانیدن معنیهای گوناگون بما می‌آموزد.

پرسش - اهل هر زبان برای بکار بردن کلمات خود در معنیهای گوناگون چه میکنند؟ تغییر کلمات برای رسانیدن معنیهای مختلف بعربی چه میگویند؟ صرف هر زبان از چه قواعد و اصول تشکیل میشود؟

صرف عربی از چه نوع قواعد تشکیل یافته و آن را چگونه میتوان تعریف کرد؟

اسم و فعل و حرف

۵- در دستور هر زبان معمول اینست که کلمات آن زبان را باقسامی چند تقسیم و احکام هر قسم را جداگانه بیان میکنند، چنانکه در دستور فارسی کلمات را به نه قسم (اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حروف اضافه، حروف ربط، اصوات) تقسیم کرده اند.

۶- کلمات عربی مطابق تقسیم صرف شناسان آن زبان سه قسم است: اسم، فعل، حرف.

۷- اسم هر کلمه ایست که نام یا وصف شخص یا چیز یا کار یا صفت و حالتی باشد مانند رَجُل (مرد)، عالِم (دانا)، فَرَس (اسب)، صاهِل (شیهه زننده)، حَجَر (سنگ)، اَسْوَد (سیاه)، عِلْم (دانش)، نافِع (سودمند)، بَیاض (سفیدی)، شَدید (سخت).

۸- فعل هر کلمه ایست که بر واقع شدن کار یا پدید شدن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده دلالت کند مانند: جَلَسَ (نشست)، یَجْلِسُ (می نشیند)، اِجْلِسْ (بنشین)، فَسَدَ (تباه شد)، یَحْسُنُ (نیکو میشود)، اُبْعُدْ (دور شو).

۹- حرف کلمه ایست که نه نام و وصف شخص یا چیز باشد و نه بر حدوث کار یا حالتی دلالت کند مانند: هَلْ (آیا)، فی (در)، مِنْ (از).

۱۰- برای شناختن اسم بطور کلّی باید دانست که هر کلمه که بر شخص یا چیزی دلالت کند اگرچه بوصف یا کنایه و ابهام یا اشاره یا عدد باشد اسم است، و بنابرین کلمات اَبْیَض (سفید)، کاتِب (نویسنده)، هُوَ (او)، اَلَّذی (که)، ما (چه)، کَمْ (چند)، ثَمَّ (آنجا)، ذٰلِكَ (آن)، عَشَرَة (ده)، تاسِع (نهم) و امثال اینها همه اسم است.

۱۱- برای تشخیص فعل بطور کلّی باید دانست که فعل هر کلمه ایست که هم بر کار یا حالت و هم بر زمان حدوث آن دلالت کند، و بنابرین کلمه ای که تنها بر کار یا حالت دلالت میکند (مانند کِتابة و قِراءَة بمعنی خواندن و نوشتن، و مانند صِحَّة و مَرَض بمعنی تندرستی و بیماری)، فعل نیست بلکه اسم است. و همچنین کلمه ای که تنها بر زمان دلالت میکند مانند: اَمْس (دیروز)، اَلْیَوْم (امروز)، غَدًا (فردا)، اسم است نه فعل.

پرسش و تمرین- در دستور هر زبان احکام کلمات را چگونه بیان میکنند؟ کلمات عربی چند قسم است؟ اسم چگونه کلمه ایست؟ فعل چگونه کلمه ایست؟ حرف چگونه کلمه ایست؟ اسم را چگونه باید شناخت؟ فعل را چگونه باید تشخیص داد؟

هر اسم و فعل و حرف را که درین جمله هاست معیّن کنید:

اَبْدَأُ دَرْسی بِاسْمِ اللهِ. درسم را بنام خدا آغاز میکنم.

أَسْعَدَ اللهُ صَبَاحَكَ يَا سَيِّدِي.	سرورمن خدا بامدادت را خوش کند.
هَلْ رَأَيْتَ صَدِيقَنَا الْيَوْمَ.	آیا دوست ما را امروز دیده ای.
مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَيْنِ.	دو روز است که اُو را ندیده ام.
سَمِعْتُ أَنَّهُ سَافَرَ إِلَى شِيرَازَ.	شنیدم که وی بشیراز سفر کرده است.
كَمْ بَقِيَ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا.	ازین ماه ما چند روز مانده است.
أَحَدَ عَشَرَ يَوْمًا.	یازده روز.
قِفْ هٰهُنَا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ.	اینجا بایست تا نزد تو برگردم.
اَلنَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ.	رستگاری در راستی است.
اَلْعَاقِلُ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ.	خردمند را اشاره کفایت میکند
حَافِظْ عَلَى الصَّدِيقِ وَلَوْ فِي الْحَرِيقِ.	دوست را مواظب و نگهبان باش اگرچه در بلای آتش سوزی باشد.
أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ.	بمردم نکویی کن.
عَامِلُوا خَدَمَكُمْ بِالرِّفْقِ.	با خدمتگذارانتان بمدارا رفتار کنید.
اَلنَّشَاطُ يُورِثُ الْغِنَى.	زنده دلی توانگری می آورد.
اَلْفَقِيرُ مَنْ لَا أَدَبَ لَهُ.	درویش کسی است که ادب ندارد.
لَا وَاعِظَ كَالْأَيَّامِ.	هیچ پندآموزی چون روزگار نیست.
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.	آدمی را جز آنچه (خود) کوشید (و بکوشش بدست آورد) نیست.

رُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً.	ای بسا لفظ که نعمتی را (از کف آدمی) ربوده است.

متصرف و غیر متصرف

۱۲- کلمات بطور کلّی دو قسمند: متصرف و غیر متصرف.

۱۳- متصرف کلمه ایست که صورت آن از روی قاعده و ترتیب معیّن تغییر یابد و در هر تغییر افادهٔ معنی خاص کند مانند ذَهَبَ بمعنی رفت که گاهی يَذْهَبُ بمعنی میرود و اِذْهَبْ بمعنی برو گفته میشود.

۱۴- غیر متصرف کلمه ایست که همیشه بیک صورت استعمال شود، و اگر هم تغییری یابد معنی آن تغییر نیابد مانند بَلٰى (آری) و لَا (نه) که در همه جا بدین صورتست و إِلَى (تا) و عَلٰى (بر)، که گاهی إِلَیَ و عَلَیَ گفته میشود لیکن معنی آن فرق نمیکند.

۱۵- از سه قسم کلمه که در بحث سابق شناخته اید فعل بطور کلّی متصرف، و حرف بطور کلّی غیر متصرف است. و امّا اسمها بعضی متصرف و بعضی غیر متصرفند مانند بَحْر بمعنی دریا که گاهی بَحْرَيْن بمعنی دو دریا و بِحَار بمعنی دریاها و بُحَيْرَة بمعنی دریاچه و بَحْرِيّ بمعنی دریایی گفته میشود. غیر متصرف مانند مَنْ (که) و مَا (چه) و أَيْنَ (کجا) که همیشه بهمین صورت است.

۱۶- اسم غیر متصرف در عربی بسیار کم و شماره و نوع آن محدود و معدود است.

پرسش و تمرین - کلمات بطور کلی چند قسمند ؟ متصرف کدام است ؟ غیر متصرف کدام ؟ از سه قسم کلمه (اسم و فعل و حرف) کدام متصرف و کدام غیر متصرف است ؟ در عربی اسم متصرف بیشتر است یا اسم غیر متصرف ؟

متصرف و نا متصرف کلمات زیر را معین کنید.

دَخَلَ (درآمد)، شاهِد (گواه)، مَنْ (کسی که)، فَ (پس)، سُلْطان (پادشاه)، بَلْ (بلکه)، جَیْش (لشکر)، ما (آنچه)، اُذْکُرْ (یادکن)، مَهْما (هرچه)، کَنْز (گنج)، لا (نه)، دِزْق (روزی)، مَتیٰ (کی)، دَفَعْتُ (برافراشتم)، لٰکِنْ (لیکن)، اِفْتَحُوا (گشایید)، صِنْف (نوع)، اَیْنَ (کجا)، ثُمَّ (پس)، اُسْلُوب (روش)، یَصْدُقُ (راست میگوید)، عِنْدَ (نزد)، حَتّیٰ (تا)، غَضِبُوا (خشم گرفتند)، اِلیٰ (تا)، مَلَک (فرشته)، مَلِك (پادشاه)، اَمْ (یا)، کَیْفَ (چگونه)، بَصَر (دیده)، ضَعْ (بگذار)، بَلَغَ (رسید)، اَیٌّ (کدام)، اَوْ (یا)، اِمّا (یا)، ذاقُوا (چشیدند)، اِذا (هرگاه)، نَهْرُبُ (میگریزیم).

مبحث اسم

مقصور و ممدود و منقوص و صحیح الآخر

۱۷- اسم نظر بحرف آخر یا مقصور است یا ممدود یا منقوص یا صحیح الآخر.

۱۸- مقصور اسمی است که حرف آخرش الف باشد مانند عَصا (چوبدستی)، فَتیٰ (جوان)،.

۱۹- ممدود اسمی است که حرف آخرش همزه و پیش از آن الف باشد مانند صَحْراء (دشت)، حَمْراء (سرخ)،.

۲۰- منقوص اسمی است که حرف آخرش یاء و حرف پیش از آن مکسور باشد مانند قاضی (داور)، مُتَعالی (بلند)،

۲۱- صحیح الآخر اسمی است که مقصور یا ممدود یا منقوص نباشد مانند رَجُل (مرد)، دَلْو (دلو)، ظَبْی (آهو)،

پرسش و تمرین - اسم نظر بحرف آخر چند قسم است ؟ مقصور چگونه اسمی است ؟ اسم ممدود کدام است ؟ اسم منقوص کدام ؟ اسم صحیح الآخر کدام ؟

اسمهای مقصور و ممدود و منقوص و صحیح الآخر را که در جمله های ذیل است معین کنید

هٰذِهِ الزَّهْرَةُ حَمْراءُ .	این گل سرخ است .
کَتَبْتُ عَلیٰ وَرَقَةٍ بَیْضاءَ .	بر کاغذی سفید نوشتم .
مَا اسْمُ هٰذَا الْفَتیٰ .	نام این جوان چیست .
حَضَرَ ساعِی الْبَرِیدِ .	پیاده پست حاضر شد .
جَلَسَ الْقاضی عِنْدَ الْوالی .	قاضی در نزد والی نشست .

نَجَحَ عیسی فِی الامتحانِ .	عیسی در امتحان موفق گردید .
اَجِبِ الدّاعِیَ .	خواننده را پاسخ ده .
قابلتُ یحیی بالأمسِ .	دیروز با یحیی روبرو شدم .
الشِّعری نَجْمٌ فِی السَّماءِ .	شعری ستاره ایست در آسمان .
خَرَجَ المریضُ مِنَ المستشفی .	بیمار از بیمارستان بیرون آمد .
مَنِ الرَّجُلُ الآتی .	آن مرد آینده کیست .
طوبی لِمَنْ جَدَّ وَسَعی .	خوشا بکسی که جدّ و جهد کند و بکوشد .
لِکُلِّ داءٍ دَواءٌ اِلّا الحَماقةَ .	هر دردی را داروییست بجز نادانی .

از کلمات عربی که در فارسی خوانده اید پنج اسم مقصور و پنج اسم ممدود و پنج اسم منقوص و پنج اسم صحیح الآخر پیدا کنید و بگویید .

مذکّر و مؤنث

۲۲- اسم یا مذکّر (نر) است یا مؤنّث (ماده) و هریک ازین دو جنس یا حقیقی است یا مجازی .

۲۳- مذکّر حقیقی اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان نر باشد مانند رَجُل (مرد)، عالِم (مرد دانا)، جَمَل (شتر نر)، اَوْرَق (خاکستری رنگ).

۲۴- مؤنّث حقیقی اسمی است که نام یا وصف انسان یا حیوان ماده باشد مانند اِمْرَاَة (زن)، عالِمَة (زن دانا)، ناقَة (شتر ماده)، وَرْقاء (خاکستری رنگ).

۲۵- مذکر یا مؤنّث مجازی اسمی است که نام یا وصف چیزهای بی روح باشد لیکن عربی زبانها آنرا مانند مذکر یا مؤنّث استعمال کنند. مذکر مجازی مانند قَمَر (ماه)، بَیْت (خانه)، جِسْم (تن)، مؤنّث مجازی مانند شَمْس (خورشید)، دار (سرای)، نَفْس (روان).

۲۶- علامت تأنیث اسم سه است (اوّل) تاء مانند فاطِمَة (نام زنی) جارِیَة (دختر)، دوّم الف مقصوره (کوتاه) مانند لَیْلی (نام زنی) کُبْری (بزرگتر) سوم الف ممدوده (کشیده) مانند خَنْساء (نام زنی) حَمْراء (سرخ).

۲۷- اسم مؤنّث ممکن است علامت تأنیث نداشته باشد و درینصورت آنرا مؤنّث معنوی مینامند مانند مَرْیَم (نام زنی)، شَمْس (خورشید).

۲۸- اسم مذکّر هم ممکن است که علامت تأنیث داشته باشد و درینصورت آنرا مؤنّث لفظی مینامند مانند حمزة و طَلْحَة (دو نام مخصوص مردان).

پرسش و تمرین - اسم نظر بدلالت بر نر یا ماده چند قسم است ؟ مذکر حقیقی کدام است ؟

مؤنث حقیقی کدام ؟ مذکر و مؤنث مجازی کدام ؟ علامت تأنیث اسم چند و چیست ؟
مؤنث را چه وقت معنوی میگویند ؟ مؤنث لفظی کدام است ؟
اقسام اسمهای مذکر و مؤنث را که در جمله های ذیل است معین کنید :

سافَرَتْ فاطِمَةُ .	فاطمه سفر کرد .
نَجَحَتْ لَيْلىٰ فِي الْاِمْتِحانِ .	لیلی در امتحان موفق گردید .
تِلْكَ صَخْرَةٌ صَمّاءُ .	آن سنگی سخت است .
طَلَعَتِ الشَّمْسُ .	خورشید برآمد .
باضَتِ الدَّجاجَةُ .	مرغ تخم نهاد .
اِشْتَعَلَتِ النّارُ فِي الْحُجْرَةِ .	اطاق آتش گرفت .
هٰذا شَيْءٌ جَميلٌ جِدًّا .	براستی که این چیزی زیباست .
كانَتِ الْخَنْساءُ شاعِرَةً .	خنساء زنی شاعر بود .
طِهْرانُ مَدينَةٌ عَظيمَةٌ .	تهران شهری بزرگ است .
هَلْ قَرَأْتَ تاريخَ الْحَرْبِ الْعالَمِيَّةِ .	آیا تاریخ جنگ جهانگیر را خوانده ای .
دارُنا واسِعَةٌ وَفيها عَيْنٌ جارِيَةٌ .	سرای ما فراخ است و در آن چشمه آب روانی است .
اُخْتي ذاهِبَةٌ اِلىٰ بَيْتِ عَمِّها .	خواهرم بخانهٔ عمویش میرود .
والِدي يَنامُ فِي السّاعَةِ الْعاشِرَةِ بَعْدَ الظُّهْرِ .	پدرم در ساعت دهم بعد از ظهر میخوابد .

اَلْجَوُّ صافٍ اَلْيَوْمَ .	هوا امروز صاف است .
اَلرّيحُ تَهُبُّ مِنْ جِهَةِ الشِّمالِ .	باد از جانب شمال میوزد .
اَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةٌ .	زمین خدا فراخ است .
كانَ مُعاوِيَةُ اَوَّلَ الْخُلَفاءِ الْاُمَوِيّينَ .	معاویه نخستین خلیفهٔ اموی بود .
خُذِ الْقَلَمَ بِيَدِكَ الْيُمْنىٰ .	قلم را با دست راستت بگیر .
يا مَرْيَمُ اُقْنُتي لِرَبِّكِ .	ای مریم برای پروردگارت خاضع باش
اَلْاَفْعىٰ شَرُّ الْحَيّاتِ .	افعی بدترین مارهاست .
اَلْبَبَّغاءُ تَحْكي كُلَّ صَوْتٍ تَسْمَعُهُ .	طوطی هر آوازی را بشنود تقلید میکند .
مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ .	مثال سخن ناپاک چون درختی پلید و ناپاک است .

مفرد و مثنّی و جمع

۲۹- اسمهای متصرف عربی بسه صورت مفرد و مثنّی و جمع استعمال میشود .

۳۰- مفرد اسمی است که بر یک شخص یا یک چیز یا یک دسته و گروه دلالت کند مانند رَجُل (مرد)، عِلْم (دانش)، مُعَلِّم و مُعَلِّمَة (آموزگار)، جَيْش (سپاه).

۳۱- مثنّی اسمی است که بر دو شخص یا دو چیز یا دو دسته و گروه دلالت کند مانند رَجُلانِ (دو مرد)، عِلْمَيْنِ (دو دانش)، مُعَلِّمَيْنِ و مُعَلِّمَتانِ (دو آموزگار)

جَیْشانِ (دو سپاه).

۳۲- جمع اسمی است که بر سه یا بیشتر دلالت کند مانند رِجال (مردان)، عُلوم (دانش‌ها)، مُعَلِّمین و مُعَلِّمات (آموزگاران)، جُیُوش (سپاهها).

۳۳- اسمی را که بر دسته یا گروه دلالت میکند اسم جمع مینامند و اسم جمع چنانکه در مثالهای بالا دیدید در حکم مفرد است و مانند سایر اسمهای مفرد مُثَنّی و جمع میشود مانند قَوْم و مِلَّة و فِرْقَة که مثنّای آن قَوْمانِ و مِلَّتَیْنِ و فِرْقَتانِ و جمع آن اَقْوام و مِلَل و فِرَق است.

پرسش و تمرین - اسم نظر بدلالت بر یک یا چند فرد چند قسم است؟ مفرد کدام است؟ مثنّی کدام است؟ جمع کدام است؟ اسم جمع بچگونه اسمی گفته میشود؟ مفرد و مثنّی و جمع و اسم جمع را ازین عبارات معیّن کنید.

دَخَلَتِ الْمَرْفَأَ سَفینَتانِ کَبیرَتانِ.	دو کشتی بزرگ داخل لنگرگاه شد.
هَمَدانُ مِنْ اُمَّهاتِ بِلادِ ایرانَ.	همدان از شهرهای اصلی و مهم ایران است.
کانَ ابْنُ سینا مِنْ عُظَماءِ الْفَلاسِفَةِ	پسر سینا از بزرگان فلاسفه بود.
قَرَأْتُ فی جَریدَتَیْنِ خَبَرًا واحِدًا	در دو روزنامه یک خبر خواندم.
ضَعْ مَفاتیحَ الْبابِ فِی الْخِزانَةِ.	کلیدهای دررا در مخزن (گنجه و قفسه) بگذار.
اَلْأَصْواتُ الْمُوسیقِیَّةُ تُقَوِّی السَّمْعَ.	آوازهای موسیقی گوش را نیرو می بخشد

کانَ فِی الْمَدینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ.	در آن شهر نه گروه بودند.
اَلْأُمَّةُ الْإیرانِیَّةُ مِنْ اَقْدَمِ الْأُمَمِ.	ملت ایرانی از قدیمترین ملت‌ها است.
اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیاءِ.	دانایان میراث بر پیمبرانند.
اِحْتَرِزْ مِنَ الْمُنافِقِ ذِی الْوَجْهَیْنِ.	از منافق دورویی پرهیز کن.
حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ.	طاعتهای نیکان گناههای مقرّبان است.
اَلْیَأْسُ اِحْدَی الرّاحَتَیْنِ.	نومیدی یکی از دو آسودگی است.
لا تَصْحَبِ الْبَناتِ غَیْرَ الْمُهَذَّباتِ.	با دختران جز آنانکه تربیت یافته اند مصاحبت مکن
اَلنّاسُ مَوْتیٰ وَ اَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیاءٌ.	مردم مردگانند و خداوندان دانش زندگان.
لا یُلْدَغُ الْعاقِلُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ	خردمند از یک سوراخ دوبار گزیده نمیشود.
لا تُطیعُوا اَمْرَ الْمُسْرِفینَ.	فرمان اسراف کاران را اطاعت مکنید.
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ	خدا روشنی آسمانها و زمین است.
فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ	خدا جهادکنندگان را بر نشستگان برتری داده است
یَنْقَسِمُ النّاسُ اِلیٰ شُعُوبٍ وَ قَبائِلَ مُخْتَلِفَةٍ	مردم بشاخه‌ها و طایفه‌های گوناگون تقسیم میشوند.

بنای مثنّی و جمع

۳۴- قاعدهٔ بنای مثنّی اینست که بآخر مفرد الف و نونی مکسور (انِ) یا یاء و نونی مکسور (یْنِ) بیفزایند و حرف پیش از یاء مثنّی را فتحه میدهند مانند

دَجُل (مرد)، که مثنّایش دَجُلانِ و دَجُلَینِ (دو مرد) است.

۳۵- جمع بر سه قسم است: جمع مذکّر سالم، جمع مؤنّث سالم، جمع مُکَسَّر.

۳۶- قاعدهٔ بنای جمع مذکّر سالم اینست که بآخر مفرد واو و نونی مفتوح (ونَ)، یا یا و نونی مفتوح (ینَ) بیفزایند و حرف پیش از یا را کسره میدهند مانند غالِب (چیره شونده)، که جمعش غالِبُونَ و غالِبِینَ (چیره شوندگان) است.

۳۷- قاعدهٔ بنای جمع مؤنّث سالم اینست که باخر مفرد الف و تا (ات)، زیاد کنند مانند مُعَلِّمَة (آموزگار)، که جمعش مُعَلِّمات (آموزگاران) است.

۳۸- جمع مکسّر بتغییر صورت مفرد بنا میشود و مقصود از تغییر صورت مفرد اینست که حروف آنرا کم و بیش یا حرکات آنرا دگرگون کنند مانند دَجُل (مرد)، و عِلْم (دانش)، و اَسَد (شیر)، و جَیْش (لشکر)، که جمع آن دِجال (مردان)، و عُلوم (دانشها)، و اُسْد (شیران)، و جُیُوش (لشکرها) است.

۳۹- بنای جمع مکسّر قاعدهٔ کلّی ندارد و برای دانستن جمع مکسّر هر اسم باید بکتابهای لغت مراجعه کرد.

پرسش و تمرین- قاعدهٔ بنای مثنّی چیست؟ جمع چند قسم است؟ قاعدهٔ بنای جمع مذکّر سالم چیست؟ قاعدهٔ بنای جمع مؤنّث سالم چیست؟ جمع مکسّر چگونه بنا میشود؟ آیا بنای جمع مکسّر قاعدهٔ کلّی دارد یا نه؟

ازاین اسمهای مفرد مثنّی بنا کنید.

قَمَر (ماه)، شَمس (خورشید)، کَوکَب (ستاره)، طَرَف (کنار)، مِلَّة (کیش)، جَنَّة (باغ)، طائفَة (گروه)، فِرقَة (دسته)، قَبیلَة (طایفه)، نَیِّر (فروزان)، مَشرِق (خاور)، مَغرِب (باختر).

ازاین اسمهای مفرد جمع مذکّر سالم بنا کنید.

صادِق (راستگوی)، مُحاسِب (حساب کننده)، مُقتَدِر (توانا)، طالِب (جوینده)، طَیِّب (پاکیزه)، عابِد (پرستنده)، مُتَکَبِّر (تکبر کننده)، مُتَواضِع (فروتن)، صالِح (شایسته)، مُبارِز (جنگجوی)، مُشفِق (مهربان)، زَید (نام مردی).

ازین اسمهای مفرد جمع مؤنّث سالم بنا کنید.

طاهِرَة (پاکیزه)، حَسَنَة (نیکو)، تَفریح (شاد کردن)، اِکتِشاف (کشف کردن)، مُحاسَبَة (حساب)، ثَمَرَة (میوه)، صالِحَة (شایسته)، مُکالَمَة (گفت و شنود)، شَجَرَة (درخت)، کائنَة (باشنده)، تَعریف (شناساندن)، مَریَم (نام زنی).

مفرد این جمعهای مکسّر را بگویید.

اَموال (خواسته‌ها)، اَطعِمَة (خوراکها)، رُسُل (فرستادگان)، غُرَف (بالاخانه‌ها)، عِلَل (سببها)، قُضاة (قاضیان)، کَتَبَة (نویسندگان)،

مَرضیٰ (بیماران)، قُرّاء (خوانندگان)، رِقاب (گردنها)، جُنود (لشکرها)، غِربان (زاغها)، کُبَراء (بزرگان)، اَنبیاء (پیمبران)، جَواهِر (گوهرها)، رَسائل (نامه‌ها)، صَحاری (دشتها)، مَفاتیح (کلیدها)، مَساجِد (مزگت‌ها)، اَحکام (حکم‌ها)، بِلاد (شهرها)، اَحادیث (خبرها)، اَعاظِم (بزرگان)، قَوافِل (کاروانها).

جمع مکسّر این کلمات مفرد را بیان کنید.

قُفل (قفل)، صُورَة (روی)، مِحنَة (رنج)، مَنبَع (سرچشمه)، عالَم (جهان)، قَلعَة (دژ)، مَفسَدَة (تباهی)، باب (در)، شارِع (خیابان)، خَیمَة (چادر)، قالَب (قالب)، عُصفُور (گنجشک)، مِسکین (درویش)، سَفینَة (کشتی)، اُعجُوبَة (شگفت‌آور)، صَغیر (کوچک)، نُقطَة (نقطه)، وَجیه (روشناس)، مِقدار (اندازه)، غازی (جنگجوی)، خَصلَة (خوی)، مَنشُور (فرمان)، دینار (دینار)، اَوَّل (آغاز)، غُلام (پسر)، اَقصیٰ (دور).

حکم مقصور و ممدود و منقوص در تثنیه و جمع

۴۰- الف مقصور را در مثنّی و جمع مؤنّث سالم بواو یا یاء بدل میکنند مانند عَصا که عَصَوان میشود، و فَتیٰ که فَتَیَین میشود و مانند اَداة

که اَدَوات میشود و مُتَوَفّاة که مُتَوَفَّیات میشود واما در جمع مذکّر سالم الف مقصور را می اندازند و فتحه پیش از آنرا باقی میگذارند مانند اَعلیٰ (بلندتر) که در جمع سالم آن اَعلَون یا اَعلَین (بلندتران) میگویند.

۴۱- همزهٔ بعضی از اسمهای ممدود در مثنّی و جمع مذکّر و مؤنّث سالم بدل بواو میشود مانند صَحراء که صَحراوان و صَحراوات میشود و بَنّاء که بَنّاوون میشود.

۴۲- یاء منقوص در جمع مذکّر سالم حذف میشود مانند قاضی که قاضُون یا قاضِین می شود.

پرسش و تمرین- الف مقصور در مثنّی و جمع مؤنّث سالم چه میشود و در جمع مذکّر سالم چه طور؟ همزه ممدود در مثنّی و جمع مذکر و مؤنّث سالم چه میشود؟ یاء منقوص در جمع مذکّر سالم چه میشود؟

ازاین اسمهای مقصور مثنّی بنا کنید (الف در سه کلمهٔ اوّل بدل بواو و در باقی بدل بیاء میشود)

رَحا (آسیا)، عَصا (چوبدستی)، شَجا (اندوه)، ثَریٰ (خاک)، جَویٰ (سوزدل)، قَذیٰ (خاشاک)، شَکویٰ (گله)، مَأویٰ (جایگاه)، مَرعیٰ (چراگاه)، دَعویٰ (داوری)، مَشتیٰ (جای زمستانی)، مَعنیٰ (معنی)

ازین اسمهای مقصور جمع مؤنّث سالم بنا کنید (الف در شش کلمهٔ اوّل بدل بواو و در باقی بدل بیاء میشود)

اَداة (ابزار)، مَهاة (گاو کوهی)، صَفاة (سنگ سخت)، فَلاة (بیابان)، لَهاة (لوزه)، عَلاة (سندان)، حَصاة (سنگریزه)، فَتاة (دختر جوان)،

نَواة (هسته)، مُتَوَفّاة (درگذشته)، مُستَثناة (جداشده)، مُستَدعاة (درخواست شده).

ازین اسمهای مقصور جمع مذکر سالم بناکنید:

اَعلیٰ (بلندتر)، اَدنیٰ (نزدیکتر)، مُصطَفیٰ (برگزیده)، مُرتَضیٰ (پسندیده)، مُجتَبیٰ (برگزیده)، اَجلیٰ (روشن‌تر)، مُقتَدیٰ (پیشوا)، مُرتَجیٰ (امیدگاه)، اَقصیٰ (دورتر)، مُتَوَفّیٰ (درگذشته)، مُبتَلیٰ (آزموده)، اَزکیٰ (پاکیزه‌تر)

ازین اسمهای ممدود مثنی وجمع مؤنث سالم بناکنید.

صَحراء (دشت)، زَرقاء (کبود)، بَیداء (بیابان)، خَنساء (نام زنی است)، اَسماء (نام زنی است)، فَیفاء (بیابان)، زَهراء (درخشان)، سَوداء (سیاه)، صَفراء (زرد)، بَیضاء (سفید)، حَمراء (سرخ)، سَماء (آسمان)

ازین اسمهای ممدود جمع مذکّر سالم بناکنید:

قَرّاء (پوستین‌گر)، بَنّاء (گل‌کار)، حَذّاء (کفشگر)، حَدّاء (حداخوان)، عَدّاء (دونده)، بَکّاء (گریه‌کننده)، رَقّاء (افسونگر)، عَطاء (نام مردی است)، قَنّاء (کاریزکن)، رَجاء (نام مردی است)، هَجّاء (هجاگوی)، عَلاء (نام مردی)

ازین اسمهای منقوص جمع مذکّر سالم بناکنید:

راجی (امیدوار)، داعی (خواننده)، هادی (رهنمای)، قاضی (قاضی)

باقی (پاینده)، راضی (خشنود)، کافی (کارآمد)، مُتَواری (پنهان)، مُتَّقی (پرهیزکار)، مُنزَوی (گوشه‌گیر)، مُستَعلی (غالب)، مُهتَدی (هدایت یابنده).

منسوب و مصغّر

۴۳- منسوب اسمی است که بآخرش یائی مشدد (تشدیدار) افزوده باشند تا بر منسوب بودن چیزی بدان دلالت کند. مانند اَحمَدیّ که بمعنی منسوب باحمد و شَرقیّ که منسوب بشرق است.

۴۴- مصغّر اسمی است که آنرا بصورتی خاص درآورده باشند تا برخُردی و حقارت مسمّای خود دلالت کند.

۴۵- قاعدهٔ مصغّر ساختن اسم اینست که حرف اوّلش را ضمّه و حرف دوّمش را فتحه دهند و بعد از حرف دوّم یائی ساکن بیفزایند چنانکه در تصغیر رَجُل (مرد) رُجَیل (مردک)، و در تصغیر عَبد (بنده) عُبَید (بندگک) گویند و اگر اسم چهار حرفی یا بیشتر باشد حرف سوّم آنرا هم که بعد از یاء تصغیر واقع میشود کسره میدهند مثلاً در تصغیر دِرهَم و زَعفَران دُرَیهِم و زُعَیفِران میگویند.

پرسش و تمرین- منسوب چگونه اسمی است؟ مصغّر چگونه اسمی است؟ قاعدهٔ مصغّر ساختن اسم چیست؟

این اسمها را بصورت منسوب درآورید:

مَشْرِق (خاور)، مَغْرِب (باختر)، بَرّ (خشکی)، بَحْر (دریا)، بُسْتان (باغ)، جَبَل (کوه)، طِهْران (نام شهری)، ایران (نام کشوری)، رُوم (نام کشوری)، مُحَمَّد (نام شخص)، فاطِمَة (نام زن)، مُوسیٰ (نام شخص)، عیسیٰ (نام شخص)، عَلِیّ (نام شخص)، کُوفَة (نام شهری)، بَصْرَة (نام شهری)، لَفْظ (لفظ)، مَعْنیٰ (معنی)، مَوْلیٰ (خواجه)، مَعْدِن (کان)، نَبات (گیاه)، حَیَوان (جانور)، اِنْسان (آدمی)، فِلِزّ (کانی).

این اسمها را مصغّر کنید.

رَجُل (مرد)، دِرْهَم (درم)، کَوْکَب (ستاره)، عُنْصُر (آخشیج)، قَمَر (ماه)، جَعْفَر (نام مردی)، فَرَس (اسب)، ثَعْلَب (روباه)، اَسَد (شیر)، حَسَن (نیکو)، باب (در)، حِصْن (حصار)، بَرْزَخ (برزخ)، مِنْبَر (منبر)، مَسْجِد (مزگت)، مِفْتاح (کلید)، مِصْباح (چراغ)، عُصْفُور (گنجشک)، صُنْدُوق (صندوق)، قِرْطاس (کاغذ)، عَرَب (عرب)، صَدْر (سینه)، جار (همسایه)، قِنْدِیل (چراغ).

نکره و معرفه

۴۶- اسم یا نکره است یا معرفه.

۴۷- نکره اسمی است که بر شخص یا چیزی نامعیّن دلالت کند مانند رَجُلٌ (مردی) حَجَرٌ (سنگی)، عِلْمٌ (دانشی).

۴۸- معرفه اسمی است که بر شخص یا چیزی معیّن دلالت کند مانند اِبْراهیم که نام شخصی معیّن و دمشق که نام شهری مشخّص است.

۴۹- انواع معرفه شش است عَلَم، ضَمِیر، اِسْمِ اِشارَه، مَوْصُول، مُعَرَّف بِاَل، مُعَرَّف باضافه.

۵۰- علم اسمی است که نام خاصّ شخص یا چیزی معیّن باشد مانند یُوسُف که نام مردی و یَحْمُوم که نام اسبی و بَصْرَة که نام شهری است.

پرسش و تمرین - اسم نظر بدلالت بر چیز معیّن چند قسم است؟ نکره کدام است؟ معرفه کدام؟ انواع معرفه چند و کدام است؟ علم چگونه اسمی است؟

از کلمات ذیل اسمهای نکره و اسمهای علم را معیّن کنید.

بَیْرُوت خَیْل امْرُؤُالقَیْس مِیزان صَیْحَة اَدْهَم اَعْشیٰ دِمِشْق مِصْر اَخْطَل حُمْرَة صَیْت قاهِرَة زِیاد سَرْج فَقْر غِنیٰ رُمْح مُعاوِیَة مَکَّة قَوْس صِدّیق هِشام مَدِینَة اِبِل اَبُوالحَسَن فارِس اَصْفَر عِجْل اُمّ عَمْرو تَبْرِیز سَماحَة حَیَّة اَبُوطالِب عِراق بُعْد قُرْب هِنْد بَغْداد

ضمیر و تقسیم آن بمنفصل و متّصل

۵۱- ضمیر اسمی است که بطور کنایه و اشاره بر متکلّم (کسی که سخن میگوید) یا مخاطب (آنکه روی سخن با اوست) یا غائب (آنچه درباره اش سخن میرود) دلالت کند مانند اَنَا (من) اَنْتَ (تو) هُوَ (او).

۵۲- ضمیر یا منفصل (جدا) است یا متّصل (چسبیده).

۵۳- ضمیر منفصل آنست که خود کلمه ای مستقل باشد و بتنهائی گفته شود مانند اَنَا واَنْتَ و هُوَ.

۵۴- ضمیر متّصل آنست که بتنهائی گفته نشود بلکه چسبیده بکلمات دیگر و بمثابهٔ جزئی از کلمه باشد مانند (تُ) در کَتَبْتُ (نوشتم) و نَا در کَتَبْنَا (نوشتیم).

۵۵- هریک از اقسام ضمیر چنانکه خواهید دید مذکّر و مؤنّث و مانند اسم متصرّف مفرد و مثنّی و جمع دارد.

ضمیر منفصل

۵۶- ضمیر منفصل دو نوع الفاظ دارد (اوّل) الفاظی که در موقع رفع استعمال میشود (مواقع رفع را در نحو خواهید شناخت) و آنها را منفصل مرفوع مینامند (دوّم) الفاظی که در موقع نصب استعمال میشود (مواقع نصب را هم در نحو خواهید دانست) و آنها را منفصل منصوب مینامند.

۵۷- الفاظ ضمیر منفصل مرفوع از اینقرار است:

غائب مذکّر			غائب مؤنّث			مخاطب مذکّر			مخاطب مؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
هُوَ	هُمَا	هُمْ	هِیَ	هُمَا	هُنَّ	اَنْتَ	اَنْتُمَا	اَنْتُمْ	اَنْتِ	اَنْتُمَا	اَنْتُنَّ
او	ایشان	ایشان	او	ایشان	ایشان	تو	شما	شما	تو	شما	شما

متکلّم مذکر و مؤنّث

(مفرد) وَحْدَهٗ	(مثنّی جمع) مَعَ الغَیْر
اَنَا	نَحْنُ
من	ما

۵۸- الفاظ ضمیر منصوب منفصل اینست:

غائب مذکّر			غائب مؤنّث			مخاطب مذکّر			مخاطب مؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
اِیَّاهُ	اِیَّاهُمَا	اِیَّاهُمْ	اِیَّاهَا	اِیَّاهُمَا	اِیَّاهُنَّ	اِیَّاكَ	اِیَّاكُمَا	اِیَّاكُمْ	اِیَّاكِ	اِیَّاكُمَا	اِیَّاكُنَّ
اورا	ایشانرا	ایشانرا	اورا	ایشانرا	ایشانرا	تورا	شمارا	شمارا	تورا	شمارا	شمارا

متکلّم مذکر و مؤنّث

(مفرد) وَحْدَهٗ	(مثنّی وجمع) مَعَ الغَیْر
اِیَّایَ	اِیَّانَا
مرا	مارا

پرسش و تمرین - ضمیر چه اسمی است ؟ ضمیر چند قسم است ؟ ضمیر منفصل کدام است ؟ ضمیر متصل کدام است ؟ آیا ضمیر تصریف میشود یا نه ؟ ضمیر منفصل چند نوع الفاظ دارد ؟ الفاظ ضمیر منفصل مرفوع کدام است ؟ الفاظ ضمیر منفصل منصوب کدام است ؟

عربی کلمات ذیل را بگویید - من ، اورا ، ما ، ایشانرا ، تو ، مرا ، شما ، مارا ، او ، ترا ، ایشان ، شمارا ،

این عبارتها را بعربی ترجمه کنید - او داناست ، تو راستگویی ، من مسافرم ، ایشان دانایانند ، شما راستگویانید ، ما مسافرانیم ، او را می جوییم ، ترا می جوییم ، مرا می جویید ، ایشانرا می جوییم ، شمارا می جوییم ، مارا می جویید .

ضمیر متصل بفعل

۵۹ - ضمیر متصل هم دوگونه الفاظ دارد .

۶۰ - اوّل الفاظی که تنها بفعل می چسبد و صیغه های ماضی و مضارع و امر را بوسیله آنها تشخیص میدهیم و نظیر آنها در فارسی ضمائر (م ، یم ، ی ، ید ، ند) است که با الفاظ (رفتم رفتیم ، رفتی ، رفتید ، رفتند) چسبیده و جدا از آنها استعمال نمی شود .

۶۱ - ضمیرهایی که تنها بفعل می چسبد یازده است .

ضمیر ا و نَ تَ تُما تُمْ تِ تُنَّ تُ نا ی

معادلش در فارسی ند - ید ند - ید ند - ید ی ید ید ی ید م یم ی

مثال كَتَبَا كَتَبَتَا كَتَبُوا يَكْتُبُونَ كَتَبْنَ يَكْتُبْنَ كَتَبْتَ كَتَبْتُمَا كَتَبْتُمْ كَتَبْتِ كَتَبْتُنَّ كَتَبْتُ كَتَبْنَا تَكْتُبِينَ
يَكْتُبَانِ تَكْتُبَانِ تَكْتُبُونَ اُكْتُبُوا تَكْتُبْنَ اُكْتُبْنَ اُكْتُبِي
تَكْتُبَانِ اُكْتُبَا

ترجمه نوشتند نوشتند نوشتند می نویسند نوشتند می نویسند نوشتی نوشتید نوشتید نوشتی نوشتید نوشتم نوشتیم می نویسی
می نویسند می نویسند می نویسید بنویسید می نویسید بنویسید بنویس
می نویسید بنویسید

پرسش و تمرین - ضمیر متّصل چند قسم الفاظ دارد ؟ قسم اوّل کدام است ؟ ضمیرهایی که تنها بفعل می چسبد چند لفظ و کدام است ؟

این فعلهای ماضی و مضارع و امر را تصریف و ضمیر چسبیده بهر صیغه را معیّن کنید و معادل آنرا در فارسی بگویید .

نَظَرَ (نگاه کرد) ، فَهِمَ (دریافت) ، عَرَفَ (شناخت) ، تَكَلَّمَ (سخن گفت) ، يَقْبَلُ (می پذیرد) ، يَعْبُدُ (می پرستد) ، يَجْلِسُ (می نشیند) يَنْصَرِفُ (برمیگردد) ، اِسْمَعْ (بشنو) ، اُدْخُلْ (درآی) ، اِرْجِعْ (برگرد) ، اَجْلِسْ (نشان) .

بیان کنید که هریک از یازده ضمیر متصل که شناخته اید بکدام فعل می چسبد .

ضمیر مُتّصل بهر سه قسم کلمه

۶۲ـ دوم الفاظی که بهر سه قسم کلمه (اسم و فعل و حرف) می چسبد و تصریفش با اسم بدینگونه است .

غائب مذکر			غائب مُؤنّث			مخاطب مذکّر			مخاطب مُؤنّث		
مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع	مفرد	مثنّی	جمع
أُمُّهُ	أُمُّهُمَا	أُمُّهُمْ	أُمُّهَا	أُمُّهُمَا	أُمُّهُنَّ	أُمُّكَ	أُمُّكُمَا	أُمُّكُمْ	أُمُّكِ	أُمُّكُمَا	أُمُّكُنَّ
مادرش	مادرشان	مادرشان	مادرش	مادرشان	مادرشان	مادرت	مادرتان	مادرتان	مادرت	مادرتان	مادرتان

متکلّم مذکّر و مؤنّث

(مفرد) وَحْدَهُ	(مثنّی و جمع) مَعَ الغَیْرِ
أُمّي	أُمُّنَا
مادرم	مادرمان

وبرین قیاس است تصریفش با فعل و حرف مانند أَمَرَهُ أَمَرَهُمَا أَمَرَهُمْ (تا آخر)، لَهُ لَهُمَا لَهُمْ (تا آخر) .

پرسش و تمرین ـ قسم دوم از ضمیر متصل کدام و تصریفش با اسم و فعل و حرف چگونه است ؟

کلمات زیر را با ضمیرهای متّصل تصریف کنید .

عَیْن (چشم)، قَلَم (خامه)، بَیْت (خانه)، کَلام (سخن)،

ثِیَاب (جامه ها)، أَخْبَرَ (خبرداد)، عَلَّمَ (آموخت)، یَسْأَلُ (می پرسد)، یُحَدِّثُ (سخن میکند)، أَکْرِمْ (گرامی دار)، أَجْلِسْ (نشان)، لَیْتَ (کاش)، إِنَّ (همانا که)، بِ (به)، إِلَی (بسوی)..

کلمات زیر را بعربی ترجمه کنید ـ مادرش، مادرشان، مادرت، مادرتان، مادرم، مادرمان، فرمودش، فرمودشان، فرمودت، فرمودتان، فرمودم، فرمودمان، برایش، برایشان، برایت، برایتان، برایم، برایمان، چشمش، خامه شان، خانه ات، سخنتان، جامه هایم، چشممان، خبردادش، آموختشان، می پرسدت، سخن میکندتان، گرامی دارم، نشانمان، کاش او، همانا ایشان، بتو، بسوی شما، کاش من، همانا ما،.

تمرین ـ انواع ضمیرهای منفصل و متصل را که درین عبارات است معین کنید .

إِلَی أَیْنَ ذَاهِبٌ أَنْتَ.	بکجا میروی.
أَنَا ذَاهِبٌ إِلَی بَیْتِي.	بخانه ام میروم.
رَأَیْتُ صَدِیقَكَ فِي مَدْرَسَتِنَا.	دوستت را در مدرسه مان دیدم.
أُخْتِي کَانَتْ هُنَاكَ.	خواهرم آنجا بود.
مَنْ أَنْتُنَّ.	شما کیستید.
نَحْنُ أَخَوَاتُ صَدِیقِکُمْ.	ما خواهران دوست شمائیم.
أَکْرِمْنَ أَخَاکُنَّ.	برادرتان را گرامی دارید.

هِیَ عالِمَةٌ وَهُنَّ جاهِلاتٌ. — او داناست وایشان نادانند.

اَلْمُخْلِصاتُ یَخْدِمْنَ الْوَطَنَ. — خانمهای با اخلاص بمیهن خدمت میکنند.

کانَ اَبُوهُما صالِحًا. — پدرشان مردی شایسته بود.

اَنْتَ نِلْتَ بِالْجِدِّ آمالَكَ. — تو بکوشش آرزوهای خود رسیدی.

نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِیّاهُمْ. — ما شما وایشان را روزی میدهیم.

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ. — ایشان را بدان علم نیست.

اِیّاكُمْ وَمُجالَسَةَ الْاَشْرارِ. — خود را از همنشینی بدان دور دارید.

هَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ. — آیا شما باز ایستنده هستید.

اِیّاكَ نَعْبُدُ وَاِیّاكَ نَسْتَعِینُ. — ترا می پرستیم و از تو یاری میخواهیم.

اَلطّائِرانِ یَطِیرانِ فِی الْجَوِّ. — دو پرنده در هوا پرواز میکنند.

سافَرْتُمْ سَفَرًا طَوِیلًا. — سفری دراز کردید.

اسم اشاره

۶۳- اسم اشاره اسمی است که شخص یا چیزی را باشارهٔ حسّی معیّن میکند مانند هٰذا (این) ذٰلِكَ (آن).

۶۴- اسم اشاره هم مانند ضمیر مفرد و مثنّی و جمع مذکر و مؤنّث دارد و الفاظش که در اشاره بنزدیک گفته میشود اینست.

مذکّر — مؤنّث

مفرد — مثنّی — جمع — مفرد — مثنّی — جمع

ذا هٰذا — ذانِ هٰذانِ / ذَیْنِ هٰذَیْنِ — اُولاءِ هٰؤُلاءِ — تی هاتی / ذِه هٰذِه — تانِ هاتانِ / تَیْنِ هاتَیْنِ — اُولاءِ هٰؤُلاءِ

این اینان اینها اینان اینها این اینان اینها اینان اینها

۶۵- در اشاره بدور همین الفاظ را با کاف یا لام و کاف بکار میبرند بدین قرار

مذکّر — مؤنّث

مفرد — مثنّی — جمع — مفرد — مثنّی — جمع

ذاكَ هٰذاكَ ذٰلِكَ — ذانِكَ ذَیْنِكَ — اُولٰئِكَ اُولالِكَ — تِیكَ هاتِیكَ تِلْكَ — تانِكَ تَیْنِكَ — اُولٰئِكَ اُولالِكَ

آن آنان آنها آنان آنها آن آنان آنها آنان انها

۶۶- در اشاره بجای نزدیک هُنا یا هٰهُنا و در اشاره بجای دور هُناكَ یا هُنالِكَ یا ثَمَّ میگویند.

پرسش و تمرین- اسم اشاره چه اسمی است ؟ اسم اشاره تصریف میشود یا نه ؟ الفاظ اشاره بنزدیک را بگویید ؟ در اشاره بشخص یا چیز دور چه میگویند ؟ در اشاره بجای نزدیک و دور چه میگویند بر هر یک از این اسمها اسم اشارهٔ مناسب داخل کنید .

اَلْبَیْتُ (خانه)، اَلْكِتاب (کتاب)، اَلسِّراج (چراغ)، اَلدّار (سرای)، اَلْمَدْرَسَة (آموزشگاه)، اَلْمَدِینَة (شهر)، اَلْغُلامانِ (دو پسر)، اَلْكِتابانِ

«دو کتاب»، اَلرَّجُلَیْنِ «دو مرد»، اَلْفَرَسَیْنِ «دو اسب»، اَلْجَارِیَتَانِ «دو دختر»
اَلسَّفِینَتَانِ «دو کشتی»، اَلْفَتَاتَیْنِ «دو دختر جوان»، الشَّجَرَتَیْنِ «دو درخت»،
اَلْمُعَلِّمُونَ «آموزگاران»، اَلْمُهَذَّبِینَ «تربیت شدگان»، اَلْمُعَلِّمَاتُ
«آموزگاران»، اَلْمُهَذَّبَاتُ «تربیت شدگان»، اَلتَّلَامِذَةُ «شاگردان» اَلتِّلْمِیذَاتُ
«شاگردان»، اَلْعَمَلَةُ «کارگران»،

این کلمات را بعربی ترجمه کنید: آن مرد، آن اسب، این نامه، این خانه، آن درخت، آن آموزشگاه، این سرای، این دختر، آن دو پسر، آن دو خادم، این دو در، این دو راه، آن دو کشتی، آن دو جمله، این دو کشور، این دو درخت، این آموزگاران، این نویسندگان، این کارگران، آن مردان، آن زنان، اینجا بنشین، آنجا برو، از اینجا تا آنجا سفر کردم،

موصُول

۶۷- اسم موصول اسمی است که معنیش بجمله ای که صله مینامند تمام می شود و هیچگاه بدون آن جمله گفته نمی شود.

۶۸- اسم موصول هم مانند اسم اشاره مفرد و مثنّی و جمع مذکر و مؤنّث دارد و الفاظش بقرار ذیل است

مؤنّث — مذکّر

جمع	مثنی	مفرد	جمع	مثنّی	مفرد
اَللَّاتِی	اَللَّتَانِ اَللَّتَیْنِ	اَلَّتِی	اَلَّذِینَ	اَللَّذَانِ اَللَّذَیْنِ	اَلَّذِی

که کسی که که کسانی که که کسی که که کسانی که که کسانی که

۶۹- یک قسم موصول هم هست که برای همه شخصها بیک لفظ استعمال میشود و مشهورترین آن مَنْ «که» و مَا «چه» است مانند أَکْرِمْ مَنْ عَلَّمُوكَ «کسانی را که بتو علم آموخته اند گرامی دار» اِحْفَظْ مَا قَرَأْتَ «آنچه را خواندی حفظ کن»

پرسش و تمرین.- موصول چگونه اسمی است؟ الفاظ موصول را بگویید؟ مشهورترین موصولی که برای همه صیغه ها بیک لفظ می آید کدام است؟.

این عبارتها را بعربی ترجمه کنید مردی که آمد، دو مرد که آمدند، مردانی که آمدند، زنی که آمد، دو زن که آمدند، زنانی که آمدند، آنکس که زمین را میکارد آمد، آن کسان که زمین را میکارند آمدند، آنچه را گفتی باور کردم، آنکه را دیروز با تو بود دیدم،

معرّف بال و معرّف باضافه

۷۰- معرف بال اسم نکره ایست که حرف تعریف «آلْ» بر سرش درآورده و بدین وسیله معرفه اش کرده باشند مانند اَلرَّجُلُ «آن مرد» اَلْحَجَرُ «آن سنگ» اَلْعِلْمُ «آن دانش»

۷۱- معرف باضافه اسم نکره ایست که بیکی از معرفه ها اضافه و بدین سبب معرفه شده باشد مانند کِتَابُ سِیبَوَیْهِ کِتَابِی کِتَابُ هٰذَا الرَّجُلِ کِتَابُ الَّذِی یُسَافِرُ غَدًا کِتَابُ الْمُعَلِّمِ کِتَابُ مُعَلِّمِنَا

پرسش و تمرین - معرف بال چه اسمی است ؟ معرف باضافه چه اسمی است ؟

این اسمهای نکره را بال معرفه کنید - جَرَسٌ (زنگی)، مِطْرَقَةٌ (چکشی)، جِدَارٌ (دیواری)، سُلَّمٌ (نردبانی)، شُبَّاكٌ (پنجره‌ای)، حَبْلٌ (ریسمانی)، سِكِّينٌ (کاردی)، قِدْرٌ (دیگی)، مِلْعَقَةٌ (قاشقی)، مِمْلَحَةٌ (نمکدانی)، فَأْسٌ (تبری)، قَدُومٌ (تیشه‌ای)، مِسْمَارٌ (میخی)، مِنْشَارٌ (اره‌ای)، مَطْبَخٌ (آشپزخانه‌ای)، قَصْعَةٌ (کاسه‌ای)، كَأْسٌ (جامی)، طَسْتٌ (طشتی)،

این اسمهای نکره را باضافه معرفه کنید - بَحْرٌ (دریایی)، مَدِينَةٌ (شهری)، بَابٌ (دری)، بَيْتٌ (خانه‌ای)، قَصْرٌ (کوشکی)، سَرِيرٌ (تختی)، خِزَانَةٌ (مخزنی)، كُرْسِيٌّ (صندلیی)، أَرْضٌ (زمینی)، بُحَيْرَةٌ (دریاچه‌ای)، جَبَلٌ (کوهی)، عَصًا (چوبدستیی)، حَوْضٌ (حوضی)، مَعْرَكَةٌ (نبردگاهی)، بُرْجٌ (برجی)، حَمَّامٌ (گرمابه‌ای)، سُوقٌ (بازاری)، جِسْرٌ (پلی)،

تمرین - اسمهای نکره و انواع معرفه را که درین عبارات است معین کنید .

مَنْ هٰؤُلَاءِ .	ایشان کیستند .
هٰؤُلَاءِ إِخْوَانِي .	ایشان برادران منند .
لَاطِفْ إِخْوَانَكَ ٱلَّذِينَ هُمْ أَصْغَرُ سِنًّا مِنْكَ .	با برادرانت که بسال از تو کوچکترند ملاطفت کن .
هَلْ هٰذِهِ مِسْطَرَتُكَ .	آیا این خط‌کش تست .

نَعَمْ هِيَ مِسْطَرَتِي .	آری آن خط‌کش من است .
ضَعْهَا عَلَى تِلْكَ ٱلطَّاوِلَةِ .	آنرا بر آن میز بگذار .
هَلْ وَالِدُكَ فِي ٱلْبَيْتِ .	آیا پدرت در خانه است .
لَا يَا سَيِّدِي لَيْسَ هُوَ فِي ٱلْبَيْتِ .	آقای من وی در خانه نیست .
ذَاكَ تِلْمِيذٌ كَسْلَانُ .	آن شاگردی تنبل است .
إِيَّاكَ وَٱلْكَسَلَ فَإِنَّهُ صَدَأٌ يَلْصَقُ بِأَلْمَعِ ٱلْمَعَادِنِ .	از تنبلی خود را دور دار که آن زنگی است که بدرخشنده‌ترین معدنها (سعادت) می‌چسبد .
تِلْكَ ٱلْكَرْمَةُ تُنْتِجُ عِنَبًا جَيِّدًا .	آن تاک انگور خوبی میدهد .
أَنَا مَسْرُورٌ مِنْ ذٰلِكَ .	من از آن خوشحالم .
هٰذَا رَجُلٌ يَتَكَلَّمُ بِٱلْعَرَبِيَّةِ .	این مردی است که بتازی سخن میگوید .
أَلْفَتَاةُ ٱلَّتِي رَأَيْتَهَا هِيَ ٱبْنَةُ عَمِّي .	دختر جوانی که دیدی دختر عموی من است .
هٰذَا ٱلصَّبِيُّ كَانَ يَلْعَبُ مَعَ أُولٰئِكَ ٱلْبَنَاتِ	این کودک با آن دختران بازی میکرد .
خُرَاسَانُ إِيَالَةٌ وَاسِعَةٌ تَشْتَمِلُ عَلَى بِلَادٍ عَامِرَةٍ . مِنْهَا مَشْهَدُ ٱلرِّضَا (ع)، وَنَيْسَابُورُ وَسَبْزَوَارُ .	خراسان ایالتی واسع است که چندین شهر آباد دارد، از آنجمله است مشهد حضرت رضا و نیشابور و سبزوار .
قِيلَ جَنَّاتُ ٱلدُّنْيَا أَرْبَعَةٌ غُوطَةُ دِمَشْقَ وَصُغْدُ سَمَرْقَنْدَ وَشِعْبُ بَوَّانَ وَنَهْرُ ٱلْأُبُلَّةِ	گفته‌اند که بهشتهای این جهان چهار است غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و درهٔ بوان (در فارس)، و نهر ابله .

رُبَّ لَحْظٍ اَصْدَقُ مِنْ لَفْظٍ.	بسا نگاه که از سخن راست‌تر است.
نِفاقُ الْمَرْءِ مِنْ ذُلِّهِ	دورویی مرد از فرومایگی وی است.
كانَ اَكْثَمُ بْنُ صَيْفي مِنْ حُكَماءِ الْعَرَبِ فِي الْجاهِلِيَّةِ.	اکثم پسر صیفی از حکیمان عرب در عصر جاهلیت بوده است

منصرف و غیر منصرف

۷۲- اسم دو قسم است منصرف (تنوین پذیر) و غیر منصرف (تنوین ناپذیر)

۷۳- منصرف اسمی است که آخرش را بتوان تنوین داد مانند رَجُل و کِتاب و مُحَمَّد که رَجُلٌ و کِتاباً و مُحَمَّدٍ گفته می‌شود.

۷۴- غیر منصرف اسمی است که تنوین پذیر نباشد مانند اِبْرٰهیم که اِبْرٰهیمٌ و اِبْرٰهیماً و اِبْرٰهیمٍ گفته نمیشود.

۷۵- مشهورترین انواع غیر منصرف پنج است (اوّل) هر عَلَمی که در آخرش الف و نون زائد باشد مانند عُثْمان و زَیْدان (دوم) هر عَلَمی که مؤنّث لفظی یا معنوی باشد مانند مُعاوِیَة و مَرْیَم و وَرْدَة (گل) (سوم) هر عَلَمی که عربی نباشد مانند ابراهیم و بهمن و یعقوب و تبریز (چهارم) هر صفتی که بر وزن اَفْعَل باشد مانند اَحْمَر (سرخ) و اَعْرَج (لنگ) و اَفْضَل (فاضلتر) (پنجم) هر جمع مکسّر که هم وزن مَفاعِل یا مَفاعیل باشد مانند مَساجِد (مزگت ها) و اَکابِر (بزرگواران) و کَواکِب (ستارگان)

و مَصابیح (چراغها) و اَعاجیب (اعجوبه ها) و عَصافیر (گنجشک ها)

۷۶- غیر منصرف اقسام دیگر نیز دارد که در دورهٔ آینده خواهید شناخت.

پرسش و تمرین - اسم از نظر پذیرفتن و نپذیرفتن تنوین چند قسم است؟ منصرف کدام است؟ غیر منصرف کدام است؟ مشهورترین انواع غیر منصرف را بگویید؟ آیا غیر منصرف انواع دیگر هم دارد؟ غیر منصرفهای زیر را بیان کنید که هر یک از کدام نوع است.

عِمْران (نام خاص)، طَلْحَة (نام خاص)، طِهْران (نام خاص)، اَسْوَد (سیاه)، مَحاسِن (نکوییها)، جَماهیر (گروه ها)، حَمْزَة (نام خاص)، وَرْدان (نام خاص)، اَزْرَق (کبود)، رُسْتَم (نام خاص)، اَکابِر (بزرگان)، اَحادیث (سخنان و اخبار)، سَحْبان (نام خاص)، زَیْنَب (نام خاص)، عاتِکَة (نام خاص)، اِسْفَنْدیار (نام خاص)، اَکْبَر (بزرگتر)، نَوافِل (برندگان)، مَشاهیر (ناموران)، سَلْمان (نام خاص)، نَبیهَة (نام خاص)، شَهْریوَر (نام ماه)، اَشْهَب (سیاه خنگ)، مَکارِم (صفات خوب)، مَکاتیب (نوشته ها)، کوفَة (نام شهر)، بَصْرَة (نام شهر)، نَعْمان (نام محلّی)، اَبْیَض (سفید)، شیراز (نام شهر)، اَماجِد (بزرگان)، اَباطیل (بیهوده ها)،

مبحث فعل

ثلاثی و رباعی مجرّد و مزید

۷۷- ریشهٔ فعلهای عربی از سه حرف کمتر و از چهار حرف بیشتر نیست.

۷۸- فعلی را که ریشه اش سه حرف است (مانند کَتَبَ)، ثلاثی و آن را که ریشه اش چهار حرف است (مانند دَحْرَجَ) رباعی مینامند.

۷۹- هر یک از ثلاثی و رباعی یا مجرّد است یا مزیدٌ فیه.

۸۰- مجرّد آن است که همه حروفش اصلی و از حرف زائد خالی باشد مانند کَتَبَ (نوشت) و دَحْرَجَ (غلطانید)

۸۱- مزیدٌ فیه آن است که حرف زائد داشته باشد مانند کاتَبَ (مکاتبه کرد) که الفی زائد دارد و تَدَحْرَجَ (غلطید) که تائی زائد دارد.

۸۲- بنا بتقسیمی که یاد شد مجموع اقسام فعل نظر بحروف اصلی و زائد چهار است (اول) ثلاثی مجرد مانند کَتَبَ (نوشت) و سَمِعَ (شنید) و کَرُمَ (بزرگوار شد) (دوم) ثلاثی مزیدٌ فیه مانند کاتَبَ (مکاتبه کرد) و اِسْتَمَعَ (گوش داد) و تَکَرَّمَ (بزرگواری کرد) (سوم) رباعی مجرّد مانند دَحْرَجَ (غلطانید) و طَمْأَنَ (آرام ساخت) (چهارم) رباعی مزیدٌ فیه مانند تَدَحْرَجَ (غلطید) و اِطْمَأَنَّ (آرام شد)

۸۳- ثلاثی و رباعی و مجرّد و مزید هر فعل را از نخستین صیغهٔ ماضی آن (ماضی مفرد مذکّر غائب) باید معلوم داشت مثلا یَعْلَمُونَ (میدانند) ثلاثی مجرّد است زیرا نخستین صیغهٔ ماضی آن که عَلِمَ باشد سه حرفی است و حرف زائد ندارد و بر همین قیاس تُقْبِلُ (روی می آوری) ثلاثی مزیدٌ فیه و دَحْرِجَا (بغلطان) رباعی مجرّد و یَتَبَخْتَرُونَ (بناز راه میروند) رباعی مزید فیه است زیرا نخستین صیغهٔ ماضی از کلمهٔ اوّل اَقْبَلَ و از کلمهٔ دوم دَحْرَجَ و از کلمهٔ سوم تَبَخْتَرَ است.

پرسش و تمرین - ریشهٔ فعلهای عربی چند حرف تواند بود؟ فعل را بر حسب شمارهٔ حروف ریشه چه مینامند؟ هر یک از ثلاثی و رباعی چند قسم است؟ مجرّد کدام است؟ مزیدٌ فیه کدام است؟ مجموع اقسام فعل بنا بتقسیمی که یاد گردید چند است؟ ثلاثی و رباعی و مجرّد و مزید هر فعل را از کدام کلمه باید معلوم داشت؟

مجرّد و مزید فعلهای زیر را از ثلاثی و رباعی معیّن کنید و هر قسم را جداگانه بنویسید.

فَرَّحَ (شاد کرد)، قَطَعَ (برید)، تَزَلْزَلَ (لرزید)، تَکَبَّرَ (بزرگی نجود بست) حَمُرَ (سرخ شد)، وَسْوَسَ (فسون خواند)، تَسَابَقَ (پیشی جست) اِنْقَطَعَ (بریده شد)، جَمَعَ (گرد کرد)، اَقْبَلَ (روی آورد)، اِحْتَمَلَ (متحمّل شد)، زَلْزَلَ (لرزانید)، اِسْتَفْهَمَ (پرسید)، یَنْزِلُ (فرود می آید)، عَاهَدَ (پیمان بست) یَجْتَمِعُ (فراهم میشود)، تَدَحْرَجَ (غلطید)، اِخْضَرَّ (سبز شد)، سَبَقَ

(پیش افتاد)، يُوَسْوِسُ (فسون می خواند)، عَظَّمَ (بزرگ داشت)، اِنْهَزَمَ (شکست یافت)، تَفَرْعَنَ (فرعونی کرد)، اِسْتَکْبَرَ (تکبر کرد)، يَفْهَمُ (می فهد)، صَدَّقَ (باور داشت)، يُحْسِنُ (نیکویی میکند)، دَحْرَجَ (غلطانید)، اِنْکَسَرَ (شکسته شد)، عَهِدَ (عهد کرد)، اِحْمَرَّ (سرخ شد)، تَوَجَّهَ (روی کرد)، غَفَرَ (آمرزید)، يَأْخُذُ (میگیرد)، فَرَّ (گریخت)، تَضَاعَفَ (دوچندان شد)، نَزَلَ (فرود آمد) يَمُدُّ (میکشد).

سنجیدن کلمات

۸۴- در فارسی وقتیکه میخواهند تلفظ کلمهٔ ای نامشهور را معین کنند معمول اینست که هم وزن آن را از کلمات مشهور پیدا و با آن ذکر میکنند. مثلاً در فرهنگ ها لغت سمنگان را بروزن پلنگان و کشواد را بروزن فرهاد و کنشت را بروزن دوخشت مینویسند امّا در عربی برای اینکه حروف اصلی و زائد کلمه هم معلوم گردد کلیهٔ فعلها و اسمهای متصرف را باسه حرف (ف ع ل)، می سنجند بدینگونه که هم وزن کلمه را از این سه حرف بنا میکنند و میزان آن قرار میدهند مثلا میگویند کَاتِبٌ بروزن فَاعِلٌ و يَسْتَخْرِجُ بروزن يَسْتَفْعِلُ.

۸۵- قاعدهٔ سنجیدن کلمات با فاء و عین و لام اینست که برابر حرف اوّل از حروف اصلی کلمه فاء و برابر حرف دوم عین و برابر حرف سوم لام میگذارند مثلاً

میگویند عَلِمَ بروزن فَعِلَ و رَجُلٌ بروزن فَعُلٌ واگر اصول کلمه از سه حرف بیشتر باشد لام را مکرّر میکنند مثلا میگویند دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ و سَفَرْجَلٌ بروزن فَعَلَّلٌ وهرگاه در کلمه حرف زائد باشد عین آنرا در برابرش در میزان زیاد میکنند مانند اِسْتَعْلَمَ بروزن اِسْتَفْعَلَ و دِجَّال بروزن فِعَّال و تَدَحْرَجَ بروزن تَفَعْلَلَ و سَفَرْجَلَةٌ بروزن فَعَلَّلَةٌ.

۸۶- نظر بقاعدهٔ یاد شده از حروف اصلی هر کلمه حرفی را که وقت سنجیدن در برابر فاء می افتد فاء کلمه و آن را که برابر عین می افتد عین کلمه و آنرا که مقابل لام واقع میشود لام کلمه میخوانند و در کلمات چهار حرفی و پنج حرفی لام کلمه را باوّل و دوم و سوم مقید میسازند مثلاً در لفظ دَحْرَجَ دال فَاءُ الْفِعْل و حاء عَيْنُ الْفِعْل و راء لَامُ الْفِعْل اوّل و جیم لَامُ الْفِعْل دوم خوانده میشود.

پرسش و تمرین - قاعده تعیین وزن و تلفظ کلمات در فارسی و عربی چیست؟ قاعده سنجیدن کلمات عربی با فاء و عین و لام چیست؟ هریک از حروف اصلی کلمه را چه میخوانند؟

این فعلها را با فاء و عین و لام بسنجید و فاء و عین و لام هریک و حروف زائد آنها را که حرف زائد دارند معین کنید.

رَكِبَ (سوار شد)، بَلَغَ (رسید)، عَوِجَ (کج شد)، خَدَعَ (فریب داد)، اِرْتَكَبَ (بکار برد)، اِعْوَجَّ (کج شد)، اِنْخَدَعَ (فریب خورد)، بَالَغَ

(مبالغه کرد)، خَلَقَ (آفرید)، دَکَّ (درهم آمیخت)، خَادَعَ (بمکر رفتار کرد)، حَفِظَ (نگاه داشت)، بَلْبَلَ (مشوّش ساخت)، بَلَّغَ (رسانید)، اِخْلَوْلَقَ (کهنه شد)، تَخَلَّقَ (خوی گرفت)، اَبْلَغَ (ابلاغ کرد)، تَبَلْبَلَ (مشوّش شد)، جَلَسَ (نشست)، قَرُبَ (نزدیک شد)، طَأْمَنَ (آرام ساخت)،.

اِسْتَحْفَظَ (نگاهبانی کرد)، اِقْتَرَبَ (نزدیک شد)، جَالَسَ (همنشینی کرد)، اِطْمَأَنَّ (آرام شد)، تَحَفَّظَ (خودداری کرد)، تَقَارَبَ (نزدیک شد)، حَرْجَمَ (گرد کرد)، هَلَكَ (نابود شد)، كَبُرَ (بزرگ شد)، اِحْرَنْجَمَ (گرد شدند)، اِسْتَهْلَكَ (نابود کرد)، حَسُنَ (نیکو شد)، اَجْلَسَ (نشانید)، تَكَبَّرَ (بزرگی بخود بست)، اِسْتَحْسَنَ (نیکو شمرد)، تَهَالَكَ (حریص شد)، كَبَّرَ (بزرگ ساخت)، اَحْسَنَ (نیکویی کرد).

ابواب ثلاثی مجرّد

۸۷- فعل ثلاثی مجرّد نظر بحرکت عین (دومین حرف اصلی) ماضی و مضارع شش نوع یا شش باب است.

باب اوّل فَعَلَ یَفْعُلُ مانند نَصَرَ یَنْصُرُ

باب دوم فَعَلَ یَفْعِلُ مانند ضَرَبَ یَضْرِبُ

باب سوم فَعَلَ یَفْعَلُ مانند مَنَعَ یَمْنَعُ

باب چهارم فَعِلَ یَفْعَلُ مانند عَلِمَ یَعْلَمُ

باب پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ مانند حَسِبَ یَحْسِبُ

باب ششم فَعُلَ یَفْعُلُ مانند شَرُفَ یَشْرُفُ

پرسش و تمرین - فعل ثلاثی مجرّد نظر بحرکت عین ماضی و مضارع چند باب است؟ شش باب ثلاثی مجرّد را بگویید و بیان کنید که عین ماضی و مضارع هر باب چه حرکت دارد؟.

ماضی و مضارع این مصدرهای ثلاثی مجرّد را که باب آنها تعیین شده است با تلفّظ درست بگویید و تصریف کنید.

باب اوّل اَمْر (فرمان دادن)، اَخْذ (گرفتن)، قُعُود (نشستن) تَرْك (گذاردن)، دُخُول (درآمدن).

باب دوم كَسْب (بدست آوردن)، رُجُوع (برگشتن)، صَبْر (شکیبایی کردن) عَدْل (داد کردن)، عِرْفَان (شناختن).

باب سوم جَمْع (گرد کردن)، دَفْع (راندن)، فَتْح (گشودن)، سُؤال (پرسیدن)، ذَهَاب (رفتن).

باب چهارم سَمْع (شنیدن)، شُرْب (آشامیدن)، فَرَح (شاد شدن) شَبَع (سیر شدن)، دِبْج (سود آوردن).

باب پنجم یَأْس (نومید شدن)، یُبْس (خشک شدن)، وَرْث (ارث بردن) وُثُوق (اعتماد داشتن)، وَرَم (آماس کردن).

بابِ ششم قُرْب (نزدیک شدن)، بُعْد (دور شدن)، كَرَامَة (بزرگوار بودن)، ضَعَافَة (ناتوان بودن)، حُسْن (نیکو بودن)،

ابواب ثلاثی مزید فیه

۸۸- برای فعل ثلاثی مزید فیه تا چهارده وزن یا باب شمرده و یاد کرده اند و مشهور این اوزان ده است.

شماره	باب	مانند	ترجمهٔ فارسی	اصل مجرّد	حرف زائد
۱	أَفْعَلَ	أَكْرَمَ	گرامی داشت	كَرُمَ	أَ
۲	فَعَّلَ	فَرَّحَ	شاد ساخت	فَرِحَ	د
۳	فَاعَلَ	قَاتَلَ	کارزار کرد	قَتَلَ	ا
۴	تَفَعَّلَ	تَعَلَّمَ	فرا گرفت	عَلِمَ	تَ - ل
۵	تَفَاعَلَ	تَخَاصَمَ	دشمنائگی کرد	خَصَمَ	تَ - ا
۶	اِفْتَعَلَ	اِكْتَسَبَ	کسب کرد	كَسَبَ	اِ - تَ
۷	اِنْفَعَلَ	اِنْكَسَرَ	شکسته شد	كَسَرَ	اِ - نْ
۸	اِفْعَلَّ	اِحْمَرَّ	سرخ شد	حَمُرَ	اِ - ر
۹	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتَخْرَجَ	بیرون آورد	خَرَجَ	اِ - سْ - تَ
۱۰	اِفْعَوْعَلَ	اِعْشَوْشَبَ	سبز و پرگیاه شد	عَشُبَ	اِ - وْ - شَ

۸۹- بر مجرّد هر یک از سه باب اوّل (چنانکه از جدول بالا استفاده میشود) یک حرف و در پنج باب بعد از آن (از چهار تا هشت) دو حرف و در دو باب بعد (از نُه تا ده) سه حرف زیاد شده است.

۹۰- همزه أَفْعَلَ قطع و همزهٔ اوزان دیگر از اِفْتَعَلَ تا اِفْعَوْعَلَ وصل است.

پرسش و تمرین- فعل ثلاثی مزید فیه چند وزن یا باب دارد؟ ده وزن یا ده باب مشهور ثلاثی مزید فیه را بشمرید؟ بابهایی که یک حرف زائد دارد چند و کدام است؟ بابهایی که دو حرف زائد دارد چند و کدام است؟ بابهایی که سه حرف زائد دارد چه طور؟ همزهٔ کدام یک از ده وزن قطع و همزهٔ کدام یک وصل است؟.

افعال ذیل را بیان کنید که هر یک از چه باب و اصل مجرّد و حرف زائدش چیست.

اِسْتَعْطَفَ (درخواست مهربانی کرد)، اِخْشَوْشَبَ (خشک و سخت شد)، أَفْلَحَ (رستگار شد)، تَفَكَّرَ (اندیشید)، اِنْقَطَعَ (بریده شد)، اِمْتَثَلَ (اطاعت کرد)، جَادَلَ (ستیزه کرد)، تَثَاقَلَ (کندی و سنگینی نمود)، هَذَّبَ (پیراست)، اِسْوَدَّ (سیاه شد)، اِخْضَوْضَبَ (سبز شد)، أَحْرَقَ (سوزانید) تَأَدَّبَ (ادب آموخت)، اِنْعَزَلَ (بیکسوی شد)، اِعْتَمَدَ (اعتماد نمود)، رَاسَلَ (نامه نگاری کرد)، تَبَاحَثَ (گفتگو کرد)، قَصَّرَ (کوتاه ساخت)، اِبْيَضَّ (سفید شد)، اِسْتَعْلَمَ (استعلام نمود)، اِنْدَرَسَ (کهنه شد).

تَهَذَّبَ (پیراسته شد)، اَنقَذَ (نجات داد)، اِلتَفَتَ (توجه کرد - نگریست)، سافَرَ (سفر کرد)، اِغرَورَقَ (پراشک شد)، تَباعَدَ (دوری جست)، اِسمَرَّ (گندم گون شد)، اِستَغفَرَ (طلب آمرزش کرد)، حَدَّثَ (سخن راند).

از سی فعل مجرد زیر هر سه فعل را بیکی از ابواب مزید فیه (بترتیب جدول) ببرید.

نَشَدَ (منادی کرد)، حَسُنَ (نیکو شد)، فَهِمَ (دریافت)، قَدَمَ (پیشی گرفت)، اَلِفَ (انس گرفت)، عَجِلَ (زود شد)، نَزَعَ (برکند - برکشید) نَظَرَ (نگاه کرد)، شَهِدَ (حاضر شد)، عَجِبَ (شگفتی نمود)، مَسَکَ (چنگ زد)، کَلَمَ (مجروح ساخت)، وَضَعَ (پست کرد) جَهِلَ (ندانست) کَثُرَ (بسیار شد)، نَقَدَ (بازدید کرد)، جَهَدَ (رنج برد)، نَفَعَ (سود بخشید)، جَذَبَ (کشید)، عَلَسَ (باژگونه ساخت) قَلَبَ (زیرو بالا کرد) ذَرِقَ (کبود شد)، خَضِرَ (سبز و تازه شد)، عَوِجَ (کج شد)، حَقُرَ (کوچک شد) رَحِمَ (مهر آورد)، عَمِلَ (بجای آورد)، عَذُبَ (شیرین و گوارا شد) خَلُقَ (کهنه شد) حَدِبَ (گوژ شد).

ابواب رباعی مجرّد و مزید فیه

۹۱- فعل رباعی مجرّد یک وزن یا یک باب دارد و آن فَعلَلَ است مانند دَحرَجَ (غلطانید) و زَلزَلَ (لرزانید).

۹۲- فعل رباعی مزیدٌفیه سه وزن یا سه باب دارد بدینقرار.

باب	مانند	ترجمه	اصل مجرّد	حرف زائد
باب ۱ تَفَعلَلَ	تَدَحرَجَ	غلطید	دَحرَجَ	تَ
باب ۲ اِفعَنلَلَ	اِحرَنجَمَ	گرد وانبوه شد	حَرجَمَ	اِ - ن
باب ۳ اِفعَلَلَّ	اِقشَعَرَّ	لرزه گرفت	قَشعَرَ	اِ - ر

۹۳- در باب اوّل چنانکه در جدول ملاحظه میشود یک حرف و در هر یک از دو باب دیگر دو حرف زیاد شده است.

۹۴- همزهٔ اِفعَنلَلَ و اِفعَلَلَّ نیز وصل است.

پرسش و تمرین- فعل رباعی مجرّد چند وزن یا چند باب دارد؟ فعل رباعی مزید فیه چند وزن یا چند باب دارد؟ در هر یک از بابهای رباعی مزید فیه چند حرف زیاد شده است؟ همزهٔ اِفعَنلَلَ و اِفعَلَلَّ وصل است یا قطع.

افعال ذیل را بیان کنید که هر یک از چه باب و مجردش کدام و حرف زائدش چیست.

تَبَرقَعَ (روی بند پوشید)، اِقرَنمَطَ (تنگ و بهم نزدیک شد)، تَخَلخَلَ (پای برنجن پوشید)، اِشمَأَزَّ (متنفر شد)، اِبذَعَرَّ (پراکنده شد)، تَبَعثَرَ

(زبر و رو شد)، اِقْرَنْصَفَ (شتافت)، اِشْمَخَرَّ (دراز و بلند شد)، اِجْبَنْطَأَ (پرباد و خشم شد)، اِدْلَهَمَّ (تیره شد)، تَبَصْبَصَ (دم لابه کرد)،

از نه فعل زیر هر سه فعل را یکی از بابهای رباعی مزیدٌ فیه (بترتیب جدول) ببرید.

قَهْقَرَ (بعقب برگشت)، لَأْلَأَ (برافروخت)، فَرْعَنَ (تکبّر کرد)، طَرْمَسَ (تیره و ترش شد - روی)، خَرْطَمَ (بینی بالا انداخت - تکبّر کرد)، فَرْقَعَ (انگشتانرا به پشت شکست)، شَمْعَلَ (پراکنده شد)، ذَمْهَرَ (از خشم سرخ و برافروخته شد) طَمْأَنَ (آرام ساخت).

سالم و غیر سالم

٩٥- فعل نظر بنوع حروف اصلی چهار قسم است سالم و مهموز و مضاعف و معتل

٩٦- سالم فعلی است که هیچیک از حروف اصلیش همزه و حرف علت (واو و الف و یاء) نباشد و دو حرف اصلیش هم از یک جنس نباشد مانند کَتَبَ (نوشت)، و نَصَرَ (یاری کرد)، و ذَهَبَ (رفت).

٩٧- مهموز فعلی است که در حرف اصلیش همزه باشد مانند أَمَرَ (فرمان داد) که فائش همزه (مهموز الفاء) است و سَأَلَ (پرسید) که عینش همزه (مهموز العین) است و قَرَأَ (خواند) که لامش همزه (مهموز اللّام) است.

٩٨- مضاعف فعلی است که دو حرف اصلیش از یک جنس باشد مانند مَدَّ (کشید) که عین و لامش هر دو دال است و ذَلَّ (لغزید) که عین و لامش هر دو لام است.

٩٩- معتلّ فعلی است که در حرف اصلیش حرف علّت باشد مانند وَعَدَ (وعده کرد) قَالَ (گفت) رَضِیَ (خشنود شد).

١٠٠- معتلّ را اگر فائش حرف علّت باشد معتلّ الفاء و مثال و اگر عینش حرف علّت باشد معتلّ العین و اجوف و اگر لامش حرف علّت باشد معتلّ اللّام و ناقص مینامند مثال مانند وَعَدَ (وعده کرد) و یَسَرَ (آسان شد) اجوف مانند قَالَ (گفت)، و بَاعَ (فروخت)، ناقص مانند دَعَا (خواند)، و رَمَی (انداخت).

١٠١- معتلّ را اگر دو حرف علّت داشته باشد لفیف میخوانند و آن یا مفروق است یا مقرون، مفروق آن است که فاء و لامش حرف علّت باشد مانند وَقَی (حفظ کرد) مقرون آن است که عین و لامش حرف علّت باشد مانند طَوَی (در پیچید)

پرسش و تمرین- فعل نظر بنوع حروف اصلی چند قسم است؟ سالم چگونه فعلی است؟ مهموز چگونه فعلی است و چند قسم است؟ مضاعف کدام است؟ معتل چگونه فعلی است؟ معتلی که یک حرف علّت دارد چند قسم است؟ معتلی را که دو حرف علّت دارد چه میخوانند و چند قسم است سالم و مضاعف و انواع مهموز و معتل را از فعلهای زیر معیّن کنید.

وَجَدَ (یافت)، یَرْجُو (امید میدارد)، اِسْتَمَدَّ (مدد خواست)، خَشَعَ

(فروتنی کرد)، يَسْتَرْضِي (طلب خشنودی میکند)، تَآمَرَ (کنگاش کرد)، سَفِهَ (بیخرد شد)، آيْأَسَ (نومید ساخت)، وَفَى (تمام پرداخت)؛ اَفَلَ (پنهان شد - غروب کرد)، بَاتَ (شب بروز آورد)، اِسْتَكْرَهَ (ناخوش داشت) صَيَّرَ (گردانید)، لَؤُمَ (فرومایه شد)، اِسْتَوْهَبَ (طلب بخشیدن کرد)، وَهَى (سست شد)، حَمِدَ (سپاس گزارد)، يَسُرُّ (خوشحال میکند)، بَرِئَ (بیزاری نمود)، تَعَجَّبَ (شگفتی نمود)، يَخُونُ (خیانت میکند)، يَمُنَ (مبارک شد)، اِسْتَقَامَ (ثابت و پابرجای شد)، هَدَى (راهنمائی کرد)، اِنْزَوَى (گوشه نشین شد)، تَيَقَّنَ (یقین کرد)، اَقْرَضَ (وام داد) اِبْتَدَأَ (آغاز کرد)، نَوَى (قصد کرد)، خَشِيَ (ترسید).

فعلهای سالم و مضاعف و مهموز و معتل را که درین عبارات است معین کنید.

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ .	هر که چیزی را بجوید و بکوشد می یابد.
اَلْحَسُودُ لَا يَسُودُ .	حسود سروری نمی یابد.
اَلصِّدْقُ يَزِينُ وَالْكِذْبُ يَشِينُ .	راستگوئی آرایش میدهد و دروغگوئی زشتی می آورد
اَلْكَرِيمُ اِذَا وَعَدَ وَفَى .	بزرگ وقتیکه وعده کرد وفا میکند.
رُبَّ حَرْبٍ شُبَّتْ مِنْ لَفْظَةٍ .	بسا جنگ که از یک کلمه برپای شده است.
مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ .	کسی که سخنش نرم باشد دوستیش واجبست.

اَلْكَسَلُ يُورِثُ الْفَشَلَ .	تنبلی زبونی می آورد.
كَذَبَ مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى .	هر که ادعا کرد دروغ گفت و هر که دروغ بست نومید ماند.
اَلْمَرْءُ يُعْرَفُ بِقَوْلِهِ وَيُوصَفُ بِفِعْلِهِ .	مرد بگفتارش شناخته میشود و بکردارش توصیف میشود.
صَاحِبِ الْاَخْيَارَ تَأْمَنْ مِنَ الْاَشْرَارِ .	با نیکان مصاحبت کن تا از بدان ایمن مانی
اِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُو .	اسب نیک گاهی بروی میرود.
لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى .	هر کس را نیت اوست.
اَلطَّمَعُ يَرْمِي صَاحِبَهُ فِي الْبَلَاءِ .	طمع صاحب خود را در بلا می افکند.
فَازَ مَنْ سَلِمَ مِنْ شَرِّ نَفْسِهِ .	هر کس از شر نفس خود سالم ماند رستگار است.
اَيْقَنْتُ اَنَّ الْمُجْتَهِدَ يَنْجَحُ .	یقین دارم که کوشنده کامیاب میشود.
مَنْ تَأَنَّى نَالَ مَا تَمَنَّى .	هر که مدارا کرد بآنچه آرزو داشت رسید.
اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ .	هر کس با آنکه دوست دارد قرین است.
مَنْ صَمَتَ نَجَا .	هر که خموشی گزید نجات یافت.
مَنْ جَادَ بِمَالِهِ جَلَّ .	هر که از مال خود بخشید بزرگ شد.
لَا تَسْاَلْ عَنِ الْمَرْءِ وَسَلْ عَنْ قَرِينِهِ .	از انسان مپرس و از رفیقش بپرس.
اَدِّبْ اَوْلَادَكَ تَنْفَعْهُمْ .	فرزندانت را ادب کن تا بآنها سود رسانده باشی.

لازم و متعدّی

۱۰۲- فعل یا لازم است یا متعدّی.

۱۰۳- لازم فعلی است که بفاعل تنها پیدا شود مانند جَلَسَ (نشست) که اگر بگوییم جَلَسَ الْمُعَلِّمُ (آموزگار نشست) معنی تمام است.

۱۰۴- متعدّی فعلی است که بفاعل تنها پیدا نشود و مفعولی هم بخواهد مانند کَسَرَ (شکست) که اگر بگوییم کَسَرَ الْخَادِمُ (نوکر شکست) معنی تمام نیست و وقتی تمام خواهد بود که بگوییم کَسَرَ الْخَادِمُ قَدَحًا (نوکر قدحی را شکست).

۱۰۵- فعل لازم ثلاثی مجرّد را اگر بباب اَفْعَلَ یا فَعَّلَ برند متعدّی میشود مانند جَلَسَ (نشست) اَجْلَسَ (نشانید) عَظُمَ (بزرگ شد) عَظَّمَ (بزرگ داشت).

پرسش و تمرین- فعل نظر بخواستن و نخواستن مفعول چند قسم است؟ لازم کدام است؟ متعدّی کدام است؟ فعل لازم ثلاثی مجرّد را بکدام باب که برند متعدّی میشود؟

لازم و متعدّی این فعلها را جدا کنید.

ضَحِكَ (خندید)، بَكَىٰ (گریست)، اَحَبَّ (دوست داشت)، اَبْغَضَ (دشمن داشت)، جَبَرَ (مرمّت کرد)، كَسَرَ (شکست)، خَفَّ (سبک شد)، ثَقُلَ (سنگین شد)، اِسْتَرَاحَ (آسوده شد)، تَعِبَ (خسته شد)، اَشْعَلَ (روشن کرد)، اَطْفَأَ (خاموش کرد)، بَاعَ (فروخت)،

شَرَىٰ (خرید)، قَرُبَ (نزدیک شد)، بَعُدَ (دور شد)، اَتَىٰ (آمد)، ذَهَبَ (رفت)، اِخْتَفَىٰ (نهان شد)، ظَهَرَ (آشکار شد)، رَبِحَ (سود مند افتاد)، خَسِرَ (زیان کرد)، اَمَاتَ (میرانید)، اَحْيَىٰ (زنده کرد)، قَامَ (برخاست)، قَعَدَ (نشست)، ذَكَرَ (بیاد آورد)، نَسِيَ (فراموش کرد)، صَدَقَ (راست گفت)، كَذَبَ (دروغ گفت)، جَمَعَ (گرد آورد) فَرَّقَ (پراکنده ساخت)، نَامَ (خوابید)، اِسْتَيْقَظَ (بیدار شد)، اَكْرَمَ (گرامی داشت)، اَهَانَ (خوار داشت)، نَزَلَ (فرود آمد)، صَعِدَ (بالا رفت)، اَصْلَحَ (درست کرد)، اَفْسَدَ (خراب کرد)، قَطَعَ (برید)، وَصَلَ (پیوست)، تَحَرَّكَ (جنبید)، سَكَنَ (آرام ماند).

تفاوت معنی هر یک از این دو فعلها را بیان کنید.

ضَحِكَ اَضْحَكَ ، بَكَىٰ اَبْكَىٰ ، خَفَّ خَفَّفَ ، ثَقُلَ اَثْقَلَ،
تَعِبَ اَتْعَبَ ، قَرُبَ قَرَّبَ ، بَعُدَ بَعَّدَ ، ذَهَبَ اَذْهَبَ،
ظَهَرَ اَظْهَرَ ، قَعَدَ اَقْعَدَ ، قَامَ اَقَامَ ، نَسِيَ اَنْسَىٰ،
ذَكَرَ ذَكَّرَ ، صَدَقَ صَدَّقَ ، كَذِبَ كَذَّبَ ، نَامَ اَنَامَ،

این فعلهای لازم را بباب اَفْعَلَ و فَعَّلَ ببرید و با معنی بگویید و بنویسید ذَكَرَ (یاد کرد) نَزَلَ (فرود آمد)، دَفِئَ (گرم شد)، رَجَحَ (برتر آمد)، رَحُبَ (وسیع شد)

زَلَقَ (لغزید)، سَخُنَ (گرم شد)، بَرُدَ (سرد شد)، يَبِسَ (خشکید)، يَقِظَ (بیدار شد)، كَبُرَ (بزرگ شد)، صَغُرَ (کوچک شد)، عَجَزَ (ناتوان آمد)، غَرِقَ (غرق شد)، ضَعُفَ (ناتوان شد).

لازم و متعدی فعلهایی را که در این جمله هاست معین کنید.

خَلَقَ اللّٰهُ الْعَالَمَ.	خدا جهان را آفرید.
اَلشَّمْسُ تُنِيرُ الْأَرْضَ.	خورشید زمین را روشن میسازد.
يَذُوبُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ.	نمک در آب می گدازد.
اِشْتَعَلَتِ النَّارُ فِي الْحُجْرَةِ.	آتش در اطاق شعله ور گردید.
نَزَلَ الْمَطَرُ.	باران آمد.
أَنْزَلَ اللّٰهُ الْمَطَرَ.	خدا باران بارانید.
اَلْوَلَدُ الصَّالِحُ يَحْتَرِمُ أَبَاهُ.	فرزند شایسته پدرش را حرمت میدارد.
فَرِحَ الْجَيْشُ بِانْتِصَارِهِ.	لشکر بنصرت یافتن خود شاد است.
اَلْجُنْدِيُّ يَحْمِي الْوَطَنَ.	سرباز میهن را حفظ میکند.
تَوَاتَرَتِ الْكُتُبُ بَيْنَنَا.	نامه ها در میان ما پیاپی گردید.
تَشَابَهَ الْأَمْرُ عَلَيْنَا.	کار بر ما مشتبه گردید.
قَابِيلُ قَتَلَ أَخَاهُ هَابِيلَ.	قابیل برادر خود هابیل را بقتل رسانید.

اَلْمُؤْمِنُ يَخَافُ اللّٰهَ.	مؤمن از خدا میترسد.
اِنْعَكَسَتْ أَشِعَّةُ الشَّمْسِ عَلَى صَفْحَةِ الْمَاءِ.	اشعهٔ خورشید برروی آب منعکس گردید.
كَثُرَتِ التَّرْجَمَةُ فِي عَهْدِ الرَّشِيدِ.	ترجمهٔ کتاب در روزگار رشید بسیار شد.
أَكْرِمْ عُظَمَاءَ الرِّجَالِ.	مردان بزرگ را بزرگ دار.
اِنْتَصَرَ الْمُحَارِبُونَ.	جنگجویان غلبه یافتند.
لَقِيتُ أَخِي فِي السُّوقِ.	برادرم را در بازار دیدم.
فَاضَتِ الْكَأْسُ.	جام لبریز شد.
اِنْكَسَرَتِ الْعَصَا.	چوبدستی شکست.
كَسَرْتُ الْعَصَا	چوبدستی را شکستم.
ضَاعَ كِتَابِي فِي الْمَدْرَسَةِ.	کتابم در مدرسه گم شد.
أَضَعْتُ كِتَابِي فِي الْمَدْرَسَةِ.	کتابم را در مدرسه گم کردم.
اَلنَّارُ تَلْتَهِبُ.	آتش زبانه میکشد.
اَلنَّارُ تُحْرِقُ.	آتش می سوزاند.
اَلْأَلْمَاسُ يَبْرُقُ.	الماس برق میزند
اَلْقَلَمُ يَكْتُبُ.	قلم می نویسد.
اَلشَّجَرَةُ تُثْمِرُ.	درخت بر میدهد.

اَلْمِنْجَلُ يَحْصِدُ. داس درو میکند.

اَلْفَاْسُ تَقْطَعُ. تبر می برد.

اَلْوَرَقَةُ تَسْقُطُ. برگ می افتد.

معلوم و مجهول

۱۰۶- فعل متعدّی بدو صورت معلوم و مجهول استعمال میشود.

۱۰۷- معلوم فعلی است که بفاعلش نسبت داده شود مانند قَطَعَ النَّجَّارُ الْخَشَبَ (درودگر چوب را برید) که بریدن چوب بدرودگر نسبت داده شده است.

۱۰۸- مجهول فعلی است که فاعلش را ذکر نکنند و نسبتش را بمفعول دهند مانند

قُطِعَ الْخَشَبُ (چوب بریده شد)

۱۰۹- قاعدهٔ مجهول ساختن ماضی اینست که حرف پیش از آخرش را (ما قبل آخرش را) کسره دهند و هر حرف متحرک را که پیش از آنست ضمّه دهند مانند کُتِبَ، اُکْرِمَ و تُقُبِّلَ، اُکْتُسِبَ، اُسْتُخْرِجَ مجهول کَتَبَ، اَکْرَمَ، تَقَبَّلَ، اِکْتَسَبَ، اِسْتَخْرَجَ

۱۱۰- قاعدهٔ مجهول ساختن مضارع اینست که حرف پیش از حرف آخرش را (ما قبل آخرش را) فتحه دهند اگر مفتوح نباشد و حرف اوّلش را مضموم سازند اگر مضموم نباشد یُکْتَبُ، یُکْرَمُ، یُتَقَبَّلُ، یُکْتَسَبُ، یُسْتَخْرَجُ مجهول یَکْتُبُ، یُکْرِمُ، یَتَقَبَّلُ، یَکْتَسِبُ، یَسْتَخْرِجُ.

پرسش و تمرین- فعل متعدّی بچند صورت استعمال میشود؟ فعل معلوم کدام است؟ فعل مجهول کدام؟ قاعدهٔ مجهول ساختن ماضی چیست؟ قاعدهٔ مجهول ساختن مضارع چیست؟ این فعلهای معلوم را بصورت مجهول در آورید.

نَصَرَ (یاری کرد)، عَرَفَ (شناخت)، مَنَعَ (بازداشت)، شَرِبَ (آشامید)، حَسِبَ (پنداشت)، حَمِدَ (سپاس گزارد)، اَنْزَلَ (فرود آورد) اَرْسَلَ (فرستاد)، عَطَّلَ (بیکار گذارد)، بَشَّرَ (مژده داد)، قَاتَلَ (کارزار کرد) عَاهَدَ (پیمان کرد)، اِعْتَبَرَ (پند گرفت)، اِحْتَمَلَ (تحمّل کرد)، تَذَكَّرَ (بیاد آورد)، تَعَلَّمَ (فرا گرفت)، تَعَاهَدَ (سرپرستی و عهده داری کرد)، تَجَانَبَ (دوری جست)، اِسْتَفْهَمَ (پرسید)، اِسْتَعْلَمَ (پرسید)، تَرْجَمَ (ترجمه کرد)، دَحْرَجَ (غلطانید)، يَنْصُرُ (یاری میکند)، اَعْرِفُ (میشناسم)، نَمْنَعُ (باز میداریم)، تَشْرَبُ (می آشامد)، يَحْسِبُ (می پندارد)، اَحْمَدُ (سپاس می گزارم)، نُنْزِلُ (فرود می آوریم)، يُرْسِلُ (میفرستد)، يُعَطِّلُ (بیکار میگذارد)، يُبَشِّرُ (مژده میدهد)، تُقَاتِلُ (کارزار میکنی)، تُعَاهِدُ (پیمان میکنی)، تَعْتَبِرُ (پند میگیری)، تَحْتَمِلُ (تحمّل میکنی)، اَتَذَكَّرُ (بیاد می آورم)، اَتَعَلَّمُ (فرا میگیرم)، اَتَعَاهَدُ (عهده دار میشوم)، اَتَجَانَبُ (دوری میجویم)، نَسْتَفْهِمُ (میپرسیم)، نَسْتَعْلِمُ (میپرسیم).

تُتَرْجِمُ (ترجمه میکند)، تُدَحْرِجُ (می غلطاند)،

فعلهای معلوم و مجهول را که درین جمله هاست معیّن کنید

قَدْ يُرْزَقُ الْمَرْءُ مِنْ غَيْرِ سَعْيٍ — انسان گاهی بی هیچ کوشش روزی داده میشود.

تُحْفَرُ الْآبَارُ فِي الْأَرْيَافِ — چاهها در مزرعه ها کنده میشود.

لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ — بایشان رخصت داده نمیشود تا عذر بخواهند.

يُسْتَخْرَجُ النُّحَاسُ مِنَ الْمَعْدِنِ — مس از کان بیرون آورده میشود.

يُرْفَعُ قَدْرُ الْمُجْتَهِدِ — پایه شخص کوشنده بلند میشود.

ذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهٰذَا الْحَدِيثِ — مرا با آنکس که این خبر را دروغ میشمارد بگذار.

يُحْرَمُ الْكَسْلَانُ — تنبل محروم میشود.

يُثَابُ الطَّائِعُ — فرمانبردار پاداش داده میشود.

مَنْ زَرَعَ الْكَسَلَ حَصَدَ الْفَقْرَ — کسی که تنبلی کاشت بینوایی دروید.

لَا يُؤْخَذُ الْجَارُ بِذَنْبِ الْجَارِ — همسایه بگناه همسایه گرفته نمی شود.

أُخِذَ الْجَانِي بِذَنْبِهِ — گناهکار بگناهش گرفته شد.

اَلْأَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ — درستکاری روزی را جلب میکند و نادرستی درویشی را.

يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ — آنچه را فرمان داده میشوند بجا می آورند.

مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ — هر که شمشیر ستم بکشد با همان کشته میشود.

خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا. — آدمی ناتوان آفریده شده است.

مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ ضَلَّ. — کسی که برای خود فریفته شود گمراه میشود.

تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا. — سخن بگویید تا شناخته شوید.

مَنْ تَوَقَّرَ وُقِّرَ وَمَنْ تَكَبَّرَ حُقِّرَ. — کسی که وقار پیشه کند محترم میشود و کسی که تکبّر ورزد حقیر میشود.

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْمَعَالِي. — مراتب بلند باندازه رنج بدست آورده میشود.

وَمَنْ طَلَبَ الْعُلٰى سَهِرَ اللَّيَالِي. — و آنکس که جویای بلندی است شبها را بیداری میکشد.

این جمله ها را که مشتمل بر فعل معلوم است با فعل مجهول ادا کنید

يَأْكُلُ الصَّبِيُّ التُّفَّاحَةَ   أَكَلَ الصَّبِيُّ التُّفَّاحَةَ   قَطَعَ النَّجَّارُ الْخَشَبَ
يَقْطَعُ النَّجَّارُ الْخَشَبَ   قَطَفَ الْبُسْتَانِيُّ الزَّهْرَ   يَقْطِفُ الْبُسْتَانِيُّ
الزَّهْرَ   أَطْعَمَ الْغَنِيُّ الْجَائِعَ   يُطْعِمُ الْغَنِيُّ الْجَائِعَ   حَبَسَ الْقَاضِي
السَّارِقَ   يَحْبِسُ الْقَاضِي السَّارِقَ   ضَبَطَ الْحَارِسُ اللِّصَّ   يَضْبِطُ
الْحَارِسُ اللِّصَّ   أَكْرَمَ الْوَالِدُ الضَّيْفَ   يُكْرِمُ الْوَالِدُ الضَّيْفَ
سَاعَدَ الْأَمِيرُ الْبَائِسِينَ   يُسَاعِدُ الْأَمِيرُ الْبَائِسِينَ

ماضی و مضارع و امر

۱۱۱- فعل چنانکه در سال پیش دانسته اید بسه صورت ماضی و مضارع و امر استعمال میشود.

۱۱۲- صیغهٔ ماضی برای دلالت بر حدوث کار یا حالت وصفی در زمان گذشته وضع شده است مانند جَاءَ (آمد) ذَهَبَ (رفت) حَسُنَ (نیکو شد) اِحْمَرَّ (سرخ شد).

۱۱۳- صیغهٔ مضارع برای دلالت بر حدوث کار یا حالت وصفی در زمان حال و آینده وضع شده است مانند: یَجِیءُ (می آید) یَذْهَبُ (میرود) یَحْسُنُ (نیکو میشود) یَحْمَرُّ (سرخ میشود).

۱۱۴- صیغهٔ امر برای دلالت بر طلب کار یا صفت و حالتی وضع شده است مانند جِئْ (بیا) اِذْهَبْ (برو) اُحْسُنْ (نیکو شو) اِحْمَرِرْ (سرخ شو)

پرسش و تمرین - فعل نظر بدلالت بر زمان بچند صورت استعمال میشود ؟ صیغهٔ ماضی برای چه دلالتی وضع شده است ؟ صیغهٔ مضارع برای چه دلالتی وضع شده است ؟ صیغهٔ امر چطور. افعال ماضی و مضارع و امر را که درین عبارات است معین کنید و هر قسم را جداگانه بنویسید.

اَحْسِنْ عَمَلَكَ وَلَا تَخَفْ مِنَ النَّاسِ .	کردارت را نکو کن و از مردم نترس.
وَجِّهُوا آمَالَكُمْ اِلَى مَنْ تُحِبُّهُ قُلُوبُكُمْ .	آرزوهایتان را بکسی که دلتان او را دوست میدارد متوجه نمائید.
كُلْ مَا تَشْتَهِي وَالْبَسْ مَا تَشْتَهِيهِ النَّاسُ	بخور آنچه خود میخواهی و بپوش آنچه مردم میخواهند.
اَحِبَّ وَطَنَكَ .	میهنت را دوست بدار.
لَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ .	پلید را عوض پاکیزه مگیرید.

اِجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ .	از سخن باطل اجتناب کنید.
هُوَ الَّذِي اَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ .	او کسی است که میان دلهای شما الفت انداخت.
سَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ .	خواهی دید و می بینند.
صُونِي يَدَيْكِ عَنِ الْأَذَى .	دستهایت را از آزار مردم نگاهدار.
اِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ .	همانا که خدا آنچه میخواهد میکند.
قَدْ اُوتِيتَ سُؤْلَكَ .	مسئول خود را داده شده ای.
اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ .	ببین چگونه برای تو مثلها زدند.
نَظِّفْنَ اَسْنَانَكُنَّ بَعْدَ الْغِذَاءِ .	دندانهایتان را پس از غذا پاک کنید.
مَا تَدَّخِرُوا يَنْفَعْكُمْ .	آنچه ذخیره کنید بشما نفع میدهد.
اَقْبَلَ الصَّيْفُ وَاشْتَدَّ الْحَرُّ .	تابستان روی آورد و گرما سخت شد.
رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا .	وی را بمقامی بلند بالا بردیم.
رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي .	پروردگار من سینه مرا برای من گشاده دار.
اُشْكُرْنَ مَنْ رَبَّاكُنَّ .	آنکس را که شما را تربیت کرده است سپاس گزارید.
نُحِبِّي جَلَالَةَ الْمَلِكِ .	اعلیحضرت پادشاه را دوست میداریم.

بنای مضارع

۱۱۵- اصل فعلها ماضی است و دو فعل دیگر (مضارع و امر) یکی بیواسطه و دیگری بواسطه از ماضی گرفته میشود

۱۱۶- فعل مضارع را بطور مستقیم و بی واسطه از ماضی میگیرند و قاعدهٔ بنائیش اینست که یکی ازین چهار حرف (ی ت أ ن) را در اول ماضی در آورند و اگر بهمزهٔ زائد آغاز شده باشد همزه را هم بیندازند چنانکه در مضارع کَتَبَ ، تَصَرَّفَ ، اِقْتَدَرَ ، اِسْتَخْرَجَ ، یَکْتُبُ و یَتَصَرَّفُ ، یَقْتَدِرُ و یَسْتَخْرِجُ گویند.

۱۱۷- یا و تا و همزه و نون را حروف مضارعت مینامند.

۱۱۸- حروف مضارعت را اگر ماضی چهار حرفی باشد مضموم (یُ تُ أُ نُ) و اگر جز این (یعنی سه حرفی یا پنج حرفی یا شش حرفی) باشد مفتوح (یَ تَ أَ نَ) می آورند چهار حرفی مانند اَکْرَمَ و فَرَّحَ ، حاسَبَ ، دَحْرَجَ که در مضارع آن یُکْرِمُ ، تُفَرِّحُ ، اُحاسِبُ و نُدَحْرِجُ بضم اول گفته میشود غیر چهار حرفی مانند کَتَبَ و اِکْتَسَبَ ، اِسْتَغْفَرَ که در مضارع آن یَکْتُبُ یَکْتَسِبُ یَسْتَغْفِرُ بفتح اول گفته میشود.

پرسش و تمرین - اصل در افعال کدام است ؟ فعل مضارع را از کدام فعل میگیرند و قاعدهٔ بنائیش چیست ؟ یا و تا و همزه و نون را چه مینامند ؟ حرف مضارعت را کجا مضموم و کجا مفتوح می آورند از ین فعلهای ماضی مطابق قاعده ای که دانستید مضارع بنا کنید:

اَقْبَلَ (روی آورد)، اَجْلَسَ (نشانید)، جَعَلَ (قرار داد)، بَذَلَ (بخشید)، صَرَّفَ (گردانید)، کَرَّمَ (بزرگ داشت)، حارَبَ (کارزار کرد)

عالَجَ (درمان کرد)، اِنْتَسَبَ (اظهار نسب کرد)، اِنْتَصَرَ (غلبه یافت) تَفَضَّلَ (بزرگواری کرد)، تَقَبَّلَ (پذیرفت) تَدارَکَ (دریافت) تَبارَکَ (مبارک شد) اِنْفَتَحَ (گشاده شد)، اِنْفَجَرَ (روان شد)، اِغْبَرَّ (گردآلود شد)، اِسْوَدَّ (سیاه شد)، اِسْتَنْسَخَ (رونویس کرد) اِسْتَنْطَقَ (بسخن درآورد) اِعْذَوْذَبَ (بسیار گوارا شد)، اِعْلَوْلَبَ (چیرگی یافت)، بَعْثَرَ (زیر و رو کرد)، تَفَرْعَنَ (فرعونی نمود)، اِفْرَنْقَعَ (دور شد) اِضْمَحَلَّ (نابود شد).

بنای امر

۱۱۹- فعل امر را از مضارع مخاطب میگیرند و قاعدهٔ بنایش اینست که حرف مضارعت (ت) را از اول مضارع مخاطب بیندازند پس اگر حرف بعد از آن متحرک باشد همان را اول کلمه قرار دهند مانند تَعِدُ ، تُحاسِبُ که امرش عِدْ و حاسِبْ می شود و اگر ساکن باشد همزهٔ وصلی بر سر آن در آورند مانند تَعْلَمُ و تَعْتَبِرُ که امرش اِعْلَمْ و اِعْتَبِرْ میشود.

۱۲۰- همزهٔ وصل را اگر عین مضارع مضموم باشد مضموم (اُ) می آورند و در بسیار جاها مکسور (اِ) مضموم مانند اُدْخُلْ و اُخْرُجْ که امر از تَدْخُلُ و تَخْرُجُ است مکسور مانند اِفْهَمْ و اِجْلِسْ و اِعْتَبِرْ که امر از تَفْهَمُ و تَجْلِسُ و تَعْتَبِرُ است

۱۲۱- امر اَفْعَلَ (ثلاثی مزید فیه) همزه اش مفتوح و قطع است نه وصل مانند

اَکْرِمْ ، اَقْبِلْ ، اَجْلِسْ که امر از تُکْرِمُ ، تُقْبِلُ و تُجْلِسُ است.

پرسش و تمرین - فعل امر را از کدام فعل میگیرند و قاعدهٔ بنایش چیست ؟ همزهٔ وصلی که در اول امر می آورند در کجا مضموم است و در کجا مکسور ؟ امر کدام فعل همزه اش مفتوح و قطع است.

ازین مضارعها مطابق قاعده ای که دانستید فعل امر بنا کنید.

تَجِدُ (مییابی)، تَصِفُ (وصف میکنی)، تَضَعُ (میگذاری)، تَدَعُ (وامیگذاری)، تَجُودُ (می بخشی)، تَبِيعُ (میفروشی)، تُسَبِّحُ (تسبیح میگویی) تُجَالِسُ (همنشین میشوی)، تَتَبَصَّرُ (نیکو می بینی)، تَتَدَارَكُ (درمییابی)، تُبَرْقِعُ (روی بند میپوشی)، تَتَزَلْزَلُ (میلرزی)، تَذْكُرُ (یاد میکنی) تَطْلُبُ (میجویی) تَعْرِفُ (میشناسی)، تَنْزِلُ (فرود می آیی)، تُجْمِلُ (قرار میدهی)، تَسْمَعُ (می شنوی)، تُعْلِنُ (آشکار میسازی) تَعْتَمِدُ (اعتماد میکنی)، تَنْعَزِلُ (بیکسوی میشوی)، تَخْضَرُّ (سبز میشوی) تَسْتَعْجِلُ (بشتاب میخواهی) تَغْلَوْلِبُ (چیرگی مییابی)، تَفْرَنْقِعُ (دور میشوی) تَطْمَئِنُّ (آرام میشوی).

تصریف فعل

۱۲۲- تصریف فعل اینست که فعل را بصورت ماضی و مضارع (معلوم و مجهول) و امر درآورند و الفاظ هر یک را با ضمیر غائب و مخاطب و متکلم که بدان چسبیده است

(بمطلب ۶۰ و ۶۱ رجوع کنید) بترتیب بگویید.

۱۲۳- ضمیرهای متصل بماضی ا و نَ تَ تُمَا تُمْ تِ تُنَّ تُ نَا وضمیرهای متصل بمضارع و امر ا و نَ ی است.

۱۲۴- هر یک از ماضی و مضارع باختلاف ضمائریکه بدان متصل است چهارده لفظ (صیغه) دارد سه برای مذکر غائب و سه برای مؤنث غائب و سه برای مذکر مخاطب و سه برای مؤنث مخاطب و دو برای متکلم از صیغه های سه گانه یک صیغه برای مفرد و یکی برای مثنّی و یکی برای جمع است و از دو صیغهٔ متکلم یکی برای متکلم مفرد (وحده) و یکی برای متکلم مثنّی و جمع (مع الغیر) است خواه مذکر باشند یا مؤنث و امّا فعل امر بنای آن مخصوص بخطاب است و فقط شش صیغه دارد سه صیغه برای مذکر مخاطب (مفرد و مثنّی و جمع) و سه صیغه برای مؤنث مخاطب (مفرد و مثنّی و جمع).

۱۲۵- تصریف ماضی و مضارع (معلوم و مجهول) و فعل امر از مصدر سالم (نَصَرَ) بدینقرار است.

	صیغه	فعل ماضی معلوم	ماضی مجهول	ضمیرش	مضارع معلوم	مضارع مجهول	فعل امر	ضمیرش
غایب مذکر	مفرد	نَصَرَ	نُصِرَ	-	يَنْصُرُ	يُنْصَرُ		-
	مثنی	نَصَرَا	نُصِرَا	ا	يَنْصُرَانِ	يُنْصَرَانِ		ا
	جمع	نَصَرُوا	نُصِرُوا	و	يَنْصُرُونَ	يُنْصَرُونَ		و
غایب مؤنث	مفرد	نَصَرَتْ	نُصِرَتْ	-	تَنْصُرُ	تُنْصَرُ		-
	مثنی	نَصَرَتَا	نُصِرَتَا	ا	تَنْصُرَانِ	تُنْصَرَانِ		ا
	جمع	نَصَرْنَ	نُصِرْنَ	نَ	يَنْصُرْنَ	يُنْصَرْنَ		نَ
مخاطب مذکر	مفرد	نَصَرْتَ	نُصِرْتَ	تَ	تَنْصُرُ	تُنْصَرُ	اُنْصُرْ	-
	مثنی	نَصَرْتُمَا	نُصِرْتُمَا	تُمَا	تَنْصُرَانِ	تُنْصَرَانِ	اُنْصُرَا	ا
	جمع	نَصَرْتُمْ	نُصِرْتُمْ	تُمْ	تَنْصُرُونَ	تُنْصَرُونَ	اُنْصُرُوا	و
مخاطب مؤنث	مفرد	نَصَرْتِ	نُصِرْتِ	تِ	تَنْصُرِينَ	تُنْصَرِينَ	اُنْصُرِي	ی
	مثنی	نَصَرْتُمَا	نُصِرْتُمَا	تُمَا	تَنْصُرَانِ	تُنْصَرَانِ	اُنْصُرَا	ا
	جمع	نَصَرْتُنَّ	نُصِرْتُنَّ	تُنَّ	تَنْصُرْنَ	تُنْصَرْنَ	اُنْصُرْنَ	نَ
متکلم	وحده	نَصَرْتُ	نُصِرْتُ	تُ	اَنْصُرُ	اُنْصَرُ		-
	مع الغیر	نَصَرْنَا	نُصِرْنَا	نَا	نَنْصُرُ	نُنْصَرُ		-

پرسش و تمرین - مقصود از تصریف چیست ؟ ضمیرهای متصل بهریک از ماضی و مضارع و امر کدام است ؟ هریک از ماضی و مضارع و امر چند صیغه دارد ؟ مثالی از تصریف ماضی و مضارع و امر از مصدر سالم بیاورید .

این فعلهای سالم را شَكَرَ حَسِبَ اَحْضَرَ نَبَّهَ خَاطَبَ اِنْتَخَبَ تَدَارَكَ اِسْتَخْدَمَ تَرْجَمَ برطبق مثال تصریف کنید

ترجمه فارسی این فعلها را گوییدو بنویسید يَتَدَارَكُ تَرْجَمَا اُنْصُرْنَ تُحْضَرُنَ نَبَّهْتَ تَدَارَكَا اُنْتُخِبَتْ حَسِبْتُمْ تُخَاطَبُ اِسْتَخْدَمُوا اُتَرْجِمُ يُنْتَخَبَانِ نَصَرْتُنَّ تَذَكَّرَتَا خَاطِبِي اُسْتُخْدِمْتُ اُسْتُخْدِمَا تَحْسِبُونَ تَرْجِمِي تَشْكُرِينَ اُحْضِرْتُمَا اِنْتَخِبْنَ تَدَارَكُوا نَبِّهُوا يَتَذَكَّرُونَ تُنَبِّهَانِ خُوطِبْنَ تَذَكَّرَ نَشْكُرُ شَكَرْتِ اِحْسِبْ

ترجمه عربی این فعلها را گوییدو بنویسید سپاس گزارد ، پند اشتند ، حاضر ساختی ، آگاه کردید ، خطاب کردم ، انتخاب کردیم ، بیاد می آورد ، در مییابند ، بخدمت میگماری ، ترجمه میکنید ، یاری میکنیم ، سپاس میگزاریم ، پنداشته شد ، حاضر ساخته شدند ، آگاه کرده شدی ، خطاب کرده شدید ، انتخاب شدم بیاد آورده شدیم ، دریافته میشود ، بخدمت گماشته میشوند ، یاری کرده میشوی ، سپاس گزارده میشوید ، پنداشته میشوم ، حاضر ساخته میشویم ، آگاه کن ، خطاب کنید ، یاری کن ، انتخاب کنید ، بیاد آور ، دریابید ، ترجمه کن ، بخدمت بگمارید ،

تصریف مهموز و مضاعف

۱۲۶- تصریف مهموز و مضاعف از مادهٔ اِذْن (رخصت دادن) و مَدّ (کشیدن) بدینگونه است

	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر
مفرد	اَذِنَ	اُذِنَ	يَأْذَنُ	يُؤْذَنُ		مَدَّ	مُدَّ	يَمُدُّ	يُمَدُّ	
مثنی	اَذِنَا	اُذِنَا	يَأْذَنَانِ	يُؤْذَنَانِ		مَدَّا	مُدَّا	يَمُدَّانِ	يُمَدَّانِ	
جمع	اَذِنُوا	اُذِنُوا	يَأْذَنُونَ	يُؤْذَنُونَ		مَدُّوا	مُدُّوا	يَمُدُّونَ	يُمَدُّونَ	
مفرد	اَذِنَتْ	اُذِنَتْ	تَأْذَنُ	تُؤْذَنُ		مَدَّتْ	مُدَّتْ	تَمُدُّ	تُمَدُّ	
مثنی	اَذِنَتَا	اُذِنَتَا	تَأْذَنَانِ	تُؤْذَنَانِ		مَدَّتَا	مُدَّتَا	تَمُدَّانِ	تُمَدَّانِ	
جمع	اَذِنَّ	اُذِنَّ	يَأْذَنَّ	يُؤْذَنَّ		مَدَدْنَ	مُدِدْنَ	يَمْدُدْنَ	يُمْدَدْنَ	
مفرد	اَذِنْتَ	اُذِنْتَ	تَأْذَنُ	تُؤْذَنُ	اِيذَنْ	مَدَدْتَ	مُدِدْتَ	تَمُدُّ	تُمَدُّ	مُدَّ
مثنی	اَذِنْتُمَا	اُذِنْتُمَا	تَأْذَنَانِ	تُؤْذَنَانِ	اِيذَنَا	مَدَدْتُمَا	مُدِدْتُمَا	تَمُدَّانِ	تُمَدَّانِ	مُدَّا
جمع	اَذِنْتُمْ	اُذِنْتُمْ	تَأْذَنُونَ	تُؤْذَنُونَ	اِيذَنُوا	مَدَدْتُمْ	مُدِدْتُمْ	تَمُدُّونَ	تُمَدُّونَ	مُدُّوا
مفرد	اَذِنْتِ	اُذِنْتِ	تَأْذَنِينَ	تُؤْذَنِينَ	اِيذَنِي	مَدَدْتِ	مُدِدْتِ	تَمُدِّينَ	تُمَدِّينَ	مُدِّي
مثنی	اَذِنْتُمَا	اُذِنْتُمَا	تَأْذَنَانِ	تُؤْذَنَانِ	اِيذَنَا	مَدَدْتُمَا	مُدِدْتُمَا	تَمُدَّانِ	تُمَدَّانِ	مُدَّا
جمع	اَذِنْتُنَّ	اُذِنْتُنَّ	تَأْذَنَّ	تُؤْذَنَّ	اِيذَنَّ	مَدَدْتُنَّ	مُدِدْتُنَّ	تَمْدُدْنَ	تُمْدَدْنَ	اُمْدُدْنَ
وحده	اَذِنْتُ	اُذِنْتُ	آذَنُ	اُوذَنُ		مَدَدْتُ	مُدِدْتُ	اَمُدُّ	اُمَدُّ	
مع الغیر	اَذِنَّا	اُذِنَّا	نَأْذَنُ	نُؤْذَنُ		مَدَدْنَا	مُدِدْنَا	نَمُدُّ	نُمَدُّ	

پرسش و تمرین - مثالی از تصریف مهموز و مضاعف بیاورید .

ماضی و مضارع و امر این موادرا (اَلِفَ اَمَرَ سَئِمَ قَرَأَ مَرُؤَ شَدَّ رَدَّ مَسَّ مَلَّ فَرَّ) برطبق مثال تصریف کنید .

ترجمهٔ فارسی این فعلهارا بگوييد و بنويسيد .

فَرَرْنَا يَمْدُدْنَ اِيذَنْ اُذِنَ تَمَسَّانِ مَلِلْتِ اُومُرْنَ يُرْدَدْنَ اُذِنْتُنَّ اِفْرِرْنَ مَدَّا اَلِفُوا تُؤْمَرِينَ اِقْرَإِي يَمْرُؤُ رُدِدْتُمَا اُشَدُّ قَرَأْتُمْ يُؤْذَنَانِ اِيلَفُوا سَئِمْتَا تَفْرِرْنَ شُدِّي مَرُؤْتُ نَأْلَفُ مَلَّا يَسْأَمُونَ مُدَّا مَسِسْتَ اِسْأَمَا اُمِرْنَ تَمَلُّونَ مَسُّوا تَقْرَأْ شُدَّتْ رُدَّ .

ترجمهٔ عربی این فعلهارا بگوييد و بنويسيد .

اجازه داد ، کشیدند ، انس گرفتی ، بستید ، فرمان دادم ، برگردانیدیم ، ملول میشود ، دست میزنند ، میخوانی ، بسیرمی آیید ، مردانه میشوم ، میگریزیم ، کشیده شد ، اجازه داده شدند ، فرمان داده شدی ، بسته شدید ، برگردانده شدم ، دست زده شدیم ، خوانده میشود ، اجازه داده میشوند ، کشیده میشوی ، فرمان داده میشوید ، برگردانیده میشوم ، بسته میشویم ، اجازه بده ، بکشید ، انس بگیر ، ببندید ، فرمان ده ، برگردانید ، بخوان ، بگریزید ، مردانه باش ، دست بزنید ،

تصریف مثال واوی و یائی

۱۲۷- تصریف مثال واوی از مادهٔ وَعَد (وعده کردن) و مثال یائی از مادهٔ یُمن (مبارک گردانیدن) بدین گونه است

	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر
مفرد	وَعَدَ	وُعِدَ	یَعِدُ	یُوعَدُ		یَمَنَ	یُمِنَ	یَیْمُنُ	یُومَنُ	
مثنی	وَعَدَا	وُعِدَا	یَعِدَانِ	یُوعَدَانِ		یَمَنَا	یُمِنَا	یَیْمُنَانِ	یُومَنَانِ	
جمع	وَعَدُوا	وُعِدُوا	یَعِدُونَ	یُوعَدُونَ		یَمَنُوا	یُمِنُوا	یَیْمُنُونَ	یُومَنُونَ	
مفرد	وَعَدَتْ	وُعِدَتْ	تَعِدُ	تُوعَدُ		یَمَنَتْ	یُمِنَتْ	تَیْمُنُ	تُومَنُ	
مثنی	وَعَدَتَا	وُعِدَتَا	تَعِدَانِ	تُوعَدَانِ		یَمَنَتَا	یُمِنَتَا	تَیْمُنَانِ	تُومَنَانِ	
جمع	وَعَدْنَ	وُعِدْنَ	یَعِدْنَ	یُوعَدْنَ		یَمَنَّ	یُمِنَّ	یَیْمُنَّ	یُومَنَّ	
مفرد	وَعَدْتَ	وُعِدْتَ	تَعِدُ	تُوعَدُ	عِدْ	یَمَنْتَ	یُمِنْتَ	تَیْمُنُ	تُومَنُ	اُومُنْ
مثنی	وَعَدْتُمَا	وُعِدْتُمَا	تَعِدَانِ	تُوعَدَانِ	عِدَا	یَمَنْتُمَا	یُمِنْتُمَا	تَیْمُنَانِ	تُومَنَانِ	اُومُنَا
جمع	وَعَدْتُمْ	وُعِدْتُمْ	تَعِدُونَ	تُوعَدُونَ	عِدُوا	یَمَنْتُمْ	یُمِنْتُمْ	تَیْمُنُونَ	تُومَنُونَ	اُومُنُوا
مفرد	وَعَدْتِ	وُعِدْتِ	تَعِدِینَ	تُوعَدِینَ	عِدِی	یَمَنْتِ	یُمِنْتِ	تَیْمُنِینَ	تُومَنِینَ	اُومُنِی
مثنی	وَعَدْتُمَا	وُعِدْتُمَا	تَعِدَانِ	تُوعَدَانِ	عِدَا	یَمَنْتُمَا	یُمِنْتُمَا	تَیْمُنَانِ	تُومَنَانِ	اُومُنَا
جمع	وَعَدْتُنَّ	وُعِدْتُنَّ	تَعِدْنَ	تُوعَدْنَ	عِدْنَ	یَمَنْتُنَّ	یُمِنْتُنَّ	تَیْمُنَّ	تُومَنَّ	اُومُنَّ
وحده	وَعَدْتُ	وُعِدْتُ	اَعِدُ	اُوعَدُ		یَمَنْتُ	یُمِنْتُ	اَیْمُنُ	اُومَنُ	
مع‌الغیر	وَعَدْنَا	وُعِدْنَا	نَعِدُ	نُوعَدُ		یَمَنَّا	یُمِنَّا	نَیْمُنُ	نُومَنُ	

پرسش و تمرین - مثالی از تصریف مثال واوی و یائی بیاورید.

این فعلهای مثال را وَجَدَ وَعَظَ وَزَنَ وَصَفَ وَضَعَ وَجِلَ وَضُؤَ یَسَرَ یَقِظَ یَتِمَ مطابق مثال تصریف کنید.

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

اِیقَظْنَ تُوصَفُونَ وُزِنَتَا یَسَرْنَ عِدْ تَوْضُؤُ یُمِنْتُ اِیسِرِی یُوجَلُونَ وُعِظُوا وَضَعْتِ تُوزَنَانِ عِظُوا زِنِی تَیْمُنَّ یَتِمْتُمْ وَضُؤْتُ اِیجَلْ وُجِدْتُنَّ وُعِدَ یَیْسِرْنَ نُوجَدُ وَصَفْتَ یُوعَظَانِ ضَعْنَ وَجِلَا یَعِدُ یَقِظْتُمَا زِنُوا اُوضَعُ صِفَا تَیَقَّظِینَ.

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

یتیم شد، بیدار شدند، نرم و رام شدی، وعده کردید، پاکیزه شدم، ترسیدیم، یافته شد، پند داده شدند، سنجیده شدی، وصف کرده شدید، گذارده شدم، مبارک گردانیده شدیم، میترسد، پاکیزه میشوند، وعده میکنی، نرم و رام میشوید، بیدار میشوم، یتیم میشویم، گذارده میشود، مبارک گردانیده می‌شوند، وصف کرده میشوی، سنجیده میشوند، یافته میشوم، پند داده میشویم، وعده کن، بیابید، پند ده، بسنجید، وصف کن، بگذارید، بترس، بیدار شوید، مبارک گردان، نرم و رام شوید.

تصریف اجوف واوی و یائی

۱۲۸- تصریف اجوف واوی از مادهٔ قَوْل (گفتن) و اجوف یائی از مادهٔ بَیْع (فروختن) بدین منوال است

	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر
مفرد	قالَ	قِيل	يَقول	يُقالُ		باعَ	بِيعَ	يَبيعُ	يُباعُ	
مثنی	قالا	قِيلا	يَقولانِ	يُقالانِ		باعا	بِيعا	يَبيعانِ	يُباعانِ	
جمع	قالوا	قِيلوا	يَقولونَ	يُقالونَ		باعوا	بِيعوا	يَبيعونَ	يُباعونَ	
مفرد	قالَتْ	قِيلَتْ	تَقولُ	تُقالُ		باعَتْ	بِيعَتْ	تَبيعُ	تُباعُ	
مثنی	قالَتا	قِيلَتا	تَقولانِ	تُقالانِ		باعَتا	بِيعَتا	تَبيعانِ	تُباعانِ	
جمع	قُلْنَ	قِلْنَ	يَقُلْنَ	يُقَلْنَ		بِعْنَ	بُعْنَ	يَبِعْنَ	يُبَعْنَ	
مفرد	قُلْتَ	قِلْتَ	تَقولُ	تُقالُ	قُلْ	بِعْتَ	بُعْتَ	تَبيعُ	تُباعُ	بِعْ
مثنی	قُلْتُما	قِلْتُما	تَقولانِ	تُقالانِ	قُولا	بِعْتُما	بُعْتُما	تَبيعانِ	تُباعانِ	بِيعا
جمع	قُلْتُمْ	قِلْتُمْ	تَقولونَ	تُقالونَ	قُولوا	بِعْتُمْ	بُعْتُمْ	تَبيعونَ	تُباعونَ	بِيعوا
مفرد	قُلْتِ	قِلْتِ	تَقولِينَ	تُقالِينَ	قُولي	بِعْتِ	بُعْتِ	تَبيعِينَ	تُباعِينَ	بِيعي
مثنی	قُلْتُما	قِلْتُما	تَقولانِ	تُقالانِ	قُولا	بِعْتُما	بُعْتُما	تَبيعانِ	تُباعانِ	بِيعا
جمع	قُلْتُنَّ	قِلْتُنَّ	تَقُلْنَ	تُقَلْنَ	قُلْنَ	بِعْتُنَّ	بُعْتُنَّ	تَبِعْنَ	تُبَعْنَ	بِعْنَ
وحده	قُلْتُ	قِلْتُ	اَقولُ	اُقالُ		بِعْتُ	بُعْتُ	اَبيعُ	اُباعُ	
مع غیر	قُلْنا	قِلْنا	نَقولُ	نُقالُ		بِعْنا	بُعْنا	نَبيعُ	نُباعُ	

پرسش و تمرین - مثالی از تصریف اجوف واوی و یائی بیاورید.

این فعلهای اجوف را (قامَ صانَ زارَ خانَ لامَ صادَ طارَ زانَ باتَ غابَ) برطبق مثال تصریف کنید.

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

باتَ تَزورانِ غِبْنَ قِيلا تَخونونَ بِعْ طِيروا تَغيبُ صِيتْ لُمْتُنَّ خُنْتِ يَبيتونَ زيني زُرْنَ نُباعُ بيتا زانوا تَلُمْنَ زوري قُلْنا يُصانُ صِيدا غِبْتُ قُلْ طارَتا تُصادِينَ لِمْنَ قُمْتَ صونوا يُزَنَّ قوما بِعْتُمْ صِدْتُما يَقومانِ غِيبوا خانَ اَبيتُ بِعْتُما يَصونُ يَلومانِ لامَ اَقولُ يُصانونَ.

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

نهان شد، گفتند، شب بروز آوردی، برخاستید، پرواز کردم، حفظ کردیم، آراسته شد، دیدن کرده شدند، شکار شدی، خیانت کرده شدید، فروخته شدم، سرزنش کرده شدیم، میفروشد، پنهان میشوند، پرواز میکنی، خیانت میکنید، شکار میکنم، دیدن میکنیم، سرزنش کرده میشود، آراسته میشوند، حفظ کرده میشوی، شکار میشوید، گفته میشوم، دیدن کرده میشویم، بگوی، برخیزید، حفظ کن، دیدن کنید، سرزنش کن، بفروشید، شکار کن، پرواز کنید، بیارای، شب بروز آورید.

تصریف ناقص واوی و یائی

۱۲۹- تصریف ناقص واوی از دَعْوَة (خواندن) و ناقص یائی از رَمْی (انداختن) بدینگونه است

	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر
مفرد	دَعَا	دُعِيَ	يَدْعُو	يُدْعَى		رَمَى	رُمِيَ	يَرْمِي	يُرْمَى	
مثنی	دَعَوَا	دُعِيَا	يَدْعُوَانِ	يُدْعَيَانِ		رَمَيَا	رُمِيَا	يَرْمِيَانِ	يُرْمَيَانِ	
جمع	دَعَوْا	دُعُوا	يَدْعُونَ	يُدْعَوْنَ		رَمَوْا	رُمُوا	يَرْمُونَ	يُرْمَوْنَ	
مفرد	دَعَتْ	دُعِيَتْ	تَدْعُو	تُدْعَى		رَمَتْ	رُمِيَتْ	تَرْمِي	تُرْمَى	
مثنی	دَعَتَا	دُعِيَتَا	تَدْعُوَانِ	تُدْعَيَانِ		رَمَتَا	رُمِيَتَا	تَرْمِيَانِ	تُرْمَيَانِ	
جمع	دَعَوْنَ	دُعِينَ	يَدْعُونَ	يُدْعَيْنَ		رَمَيْنَ	رُمِينَ	يَرْمِينَ	يُرْمَيْنَ	
مفرد	دَعَوْتَ	دُعِيتَ	تَدْعُو	تُدْعَى	اُدْعُ	رَمَيْتَ	رُمِيتَ	تَرْمِي	تُرْمَى	اِرْمِ
مثنی	دَعَوْتُمَا	دُعِيتُمَا	تَدْعُوَانِ	تُدْعَيَانِ	اُدْعُوَا	رَمَيْتُمَا	رُمِيتُمَا	تَرْمِيَانِ	تُرْمَيَانِ	اِرْمِيَا
جمع	دَعَوْتُمْ	دُعِيتُمْ	تَدْعُونَ	تُدْعَوْنَ	اُدْعُوا	رَمَيْتُمْ	رُمِيتُمْ	تَرْمُونَ	تُرْمَوْنَ	اِرْمُوا
مفرد	دَعَوْتِ	دُعِيتِ	تَدْعِينَ	تُدْعَيْنَ	اُدْعِي	رَمَيْتِ	رُمِيتِ	تَرْمِينَ	تُرْمَيْنَ	اِرْمِي
مثنی	دَعَوْتُمَا	دُعِيتُمَا	تَدْعُوَانِ	تُدْعَيَانِ	اُدْعُوَا	رَمَيْتُمَا	رُمِيتُمَا	تَرْمِيَانِ	تُرْمَيَانِ	اِرْمِيَا
جمع	دَعَوْتُنَّ	دُعِيتُنَّ	تَدْعُونَ	تُدْعَيْنَ	اُدْعُونَ	رَمَيْتُنَّ	رُمِيتُنَّ	تَرْمِينَ	تُرْمَيْنَ	اِرْمِينَ
وحده	دَعَوْتُ	دُعِيتُ	اَدْعُو	اُدْعَى		رَمَيْتُ	رُمِيتُ	اَرْمِي	اُرْمَى	
مع الغیر	دَعَوْنَا	دُعِينَا	نَدْعُو	نُدْعَى		رَمَيْنَا	رُمِينَا	نَرْمِي	نُرْمَى	

پرسش و تمرین - مثالی از تصریف ناقص واوی و ناقص یائی بیاورید.

این فعلهای ناقص را دَجَا غَزَا عَفَا عَلَا مَحَا جَزَى حَمَى شَفَى هَدَى نَهَى مطابق مثال تصریف کنید.

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

نُهِيَ تَجْزِيَانِ اِحْمِ شَفَتَا عُفِينَ يَمْحُونَ اُدْعُوا عَلَوْتُمَا نَنْهَيْنَ اُغْزُونَ دَعَوَا يُعْفَى اِنَّهُ غُزِينَا اُدْعَى اِجْزُوا هَدَوْا يَعْلُوَانِ اُرْجِي حَمَيْتَ نَرْجُو اُمْحُونَ غَزَيْتَ يُحْمَيْنَ اِرْمِيَا دَعَوْتُ تَهْدِيْنَ اُعْلِي جُزِيتُمْ تُرْمَى اِهْدُوا مَحَوْتِ تَشْفُونَ اُعْفُوا رُمِيتُنَّ اِشْفِيَا

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

خواند، امید داشته شد، جنگ کردی، عفو کردید، بلندی جستیم، زدودیم، می اندازد، سزا میدهند، حمایت میکنی، شفا میدهید، هدایت میکنم، باز میداریم، زدوده شد، خوانده شدند، انداخته شدی، سزا داده شدید، هدایت شدم، امید داشته شدیم، جنگ کرده میشود، انداخته میشوند، شفا داده میشوی، عفو کرده میشوید، حمایت کرده میشوم، باز داشته میشویم، بخوان، امیدوار باشید، جنگ کن، عفو کنید، بلندی جوی، بزدائید، سزا ده، حمایت کنید، شفا ده، هدایت کنید، بینداز، باز دارید.

تصریف لفیف مفروق و مقرون

۱۳۰- تصریف لفیف مفروق از وِقایَة (حفظ کردن)، و لفیف مقرون از کَیّ (داغ کردن)، بدین منوال است

		ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر	ماضی معلوم	ماضی مجهول	مضارع معلوم	مضارع مجهول	امر
غائب	مفرد	وَقَىٰ	وُقِيَ	يَقِي	يُوقَىٰ		كَوَىٰ	كُوِيَ	يَكْوِي	يُكْوَىٰ	
	مثنىٰ	وَقَيَا	وُقِيَا	يَقِيَانِ	يُوقَيَانِ		كَوَيَا	كُوِيَا	يَكْوِيَانِ	يُكْوَيَانِ	
	جمع	وَقَوْا	وُقُوا	يَقُونَ	يُوقَوْنَ		كَوَوْا	كُوُوا	يَكْوُونَ	يُكْوَوْنَ	
مؤنث غائب	مفرد	وَقَتْ	وُقِيَتْ	تَقِي	تُوقَىٰ		كَوَتْ	كُوِيَتْ	تَكْوِي	تُكْوَىٰ	
	مثنىٰ	وَقَتَا	وُقِيَتَا	تَقِيَانِ	تُوقَيَانِ		كَوَتَا	كُوِيَتَا	تَكْوِيَانِ	تُكْوَيَانِ	
	جمع	وَقَيْنَ	وُقِينَ	يَقِينَ	يُوقَيْنَ		كَوَيْنَ	كُوِينَ	يَكْوِينَ	يُكْوَيْنَ	
مخاطب	مفرد	وَقَيْتَ	وُقِيتَ	تَقِي	تُوقَىٰ	قِ	كَوَيْتَ	كُوِيتَ	تَكْوِي	تُكْوَىٰ	اِكْوِ
	مثنىٰ	وَقَيْتُمَا	وُقِيتُمَا	تَقِيَانِ	تُوقَيَانِ	قِيَا	كَوَيْتُمَا	كُوِيتُمَا	تَكْوِيَانِ	تُكْوَيَانِ	اِكْوِيَا
	جمع	وَقَيْتُمْ	وُقِيتُمْ	تَقُونَ	تُوقَوْنَ	قُوا	كَوَيْتُمْ	كُوِيتُمْ	تَكْوُونَ	تُكْوَوْنَ	اِكْوُوا
مخاطبه	مفرد	وَقَيْتِ	وُقِيتِ	تَقِينَ	تُوقَيْنَ	قِي	كَوَيْتِ	كُوِيتِ	تَكْوِينَ	تُكْوَيْنَ	اِكْوِي
	مثنىٰ	وَقَيْتُمَا	وُقِيتُمَا	تَقِيَانِ	تُوقَيَانِ	قِيَا	كَوَيْتُمَا	كُوِيتُمَا	تَكْوِيَانِ	تُكْوَيَانِ	اِكْوِيَا
	جمع	وَقَيْتُنَّ	وُقِيتُنَّ	تَقِينَ	تُوقَيْنَ	قِينَ	كَوَيْتُنَّ	كُوِيتُنَّ	تَكْوِينَ	تُكْوَيْنَ	اِكْوِينَ
متکلم	وحده	وَقَيْتُ	وُقِيتُ	اَقِي	اُوقَىٰ		كَوَيْتُ	كُوِيتُ	اَكْوِي	اُكْوَىٰ	
	مع الغير	وَقَيْنَا	وُقِينَا	نَقِي	نُوقَىٰ		كَوَيْنَا	كُوِينَا	نَكْوِي	نُكْوَىٰ	

پرسش و تمرین - مثالی از تصریف لفیف مفروق و لفیف مقرون بیاورید.

این فعلهای لفیف را (وَشَىٰ وَهَىٰ وَأَىٰ وَفَىٰ وَعَىٰ شَوَىٰ غَوَىٰ نَوَىٰ دَوَىٰ طَوَىٰ) مطابق مثال تصریف کنید.

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

دُوِيَتْ تُشْوَىٰ عِيَا اِطْوِيَنَّ وُقِيَ تَأْوُونَ. وَفَيْتُمْ شُوا يَقُونَ وَعَيْتُنَّ يَغْوِينَ اِكْوِ طَوَيَا تُنْوَيْنَ اِشْوُوا وَشَوَا تَهِيَانِ نُوِينَ يُكْوَيَانِ هِينَ اِدْوِيَا يَشِي وَأَيْتَ كُوِيتُ تُرْوَوْنَ اِنْوِ وَشَيْتِ آشْوِي قِ نُطْوَىٰ اِرْوِي وَهَتَا شَوَيْتُمَا يُوشَىٰ اِطْوِيَا قُوا وَقَيْنَا.

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید.

حفظ کرد، نقش و نگار کردند، وعده کردی، وفا کردید، سست شدم، نگاه داشتیم، بریان شد، داغ شدند، گمراه شدی، حفظ کرده شدید، درپیچیده شدم، بریان شدیم، سست میشود، وعده میکنند، وفا میکنی، گمراه میشوید، روایت میکنم، درمی پیچم، نقش و نگار میشود، داغ میشوند، بریان می شوی، درپیچیده میشوید، حفظ کرده میشوم، نگاه داشته میشویم، حفظ کن، نقش و نگار کنید، وعده کن، وفا کنید، بریان کن، نیت کنید، روایت کن، درپیچید.

باد تاء کاف ولام دواو ومنذ ومذ خلا
رُبّ حاشا من عدا فی عن الی حتی علی

مبحث حرف

حروف جارّه و ناصبه و جازمه و شرط

۱۳۱- حرف چنانکه در سابق دانسته اید تصریف نمی شود و محل شرح و وصف آن علم نحو است و در صرف کافی است که حرفهای مشهور را با ترجمهٔ فارسی و اسم نوع و صنف بشناسیم.

۱۳۲- حروف را بر حسب معنی یا بر حسب تأثیر در کلمات دیگر بچندین نوع تقسیم کرده و هر نوع و صنف را نامی نهاده اند و از آنجمله است حروف جارّه و حروف ناصبه و حروف جازمه و حروف شرط

۱۳۳- حرف جرّ بر اسم داخل میشود و آنرا جرّ میدهد مانند وَاللّٰهِ (سوگند بخدا) که واو بر لفظ اَللّٰه داخل شده و آنرا مجرور ساخته است.

۱۳۴- حروف جارّه نوزده است بِ (به)، مِنْ (از)، عَنْ (از)، اِلیٰ (تا-به)، عَلیٰ (بر)، فِي (در)، رُبَّ (ای بسا)، حَتّیٰ (تا)، کَ (مانند)، لِ (برای)، وَ تَ (سوگند به)، مُذْ (از)، مُنْذُ (از)، خَلا (جز)، عَدا (جز)، حاشا (جز)، لَولا (اگر نه)، کَیْ (برای تا)

۱۳۵- حرف ناصب بر مضارع داخل میشود و آنرا منصوب می سازد مانند لَنْ اَکْتُبَ (هرگز نمی نویسم).

۱۳۶- حروف ناصبه چهار است اَنْ (که)، لَنْ (هرگز نه)، اِذَنْ (در این هنگام)، کَیْ (تا اینکه).

۱۳۷- حرف جازم بر سر مضارع در می آید و آن را مجزوم می سازد مانند لاتَکْتُبْ (منویس).

۱۳۸- حروف جازمه چهار است لَمْ (نه)، لَمّا (هنوز نه)، لِ (باید)، لا (نه).

۱۳۹- حرف شرط افادهٔ معنی شرط میکند مانند اِنْ تَجْتَهِدْ تَنْجَحْ (اگر بکوشی کامیاب می شوی)، که معنی شرط از اِنْ فهمیده میشود.

۱۴۰- حروف شرط چهار است اِنْ (اگر)، اِذْما (اگر)، لَوْ (اگر)، اَمّا (امّا).

پرسش و تمرین- در صرف حروف را تا چه حد باید بشناسیم؟ حروف را بچه نظر تقسیم بانواع و اصناف کرده اند؟ حرف جرّ چه عمل میکند؟ حروف جارّه چند و کدام است؟ عمل حرف ناصب چیست؟ حروف ناصبه چند و کدام است؟ عمل حرف جازم چیست؟ حروف جازمه چند و کدام است؟ حرف شرط افادهٔ چه معنی میکند؟ حروف شرط چند و کدام است؟

انواع حروف را که در این جمله هاست معین کنید.

سافَرْتُ مِنْ شیرازَ اِلیٰ طِهْرانَ	از شیراز بطهران سفر کردم .
لاتَطْلُبْ شَیْئًا عَدَا الْعِلْمِ .	جز دانش چیزی مجوی .
لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ .	خداوند فراخی معیشت باید از خواسته خود انفاق کند .
سَلامٌ هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ .	آن شب تندرستی و ایمنی است تا طلوع صبح .
اَمّا الْیَتیمَ فَلاتَقْهَرْ .	اما یتیم را پس مرنجان .
لَوْلاهُ لَمْ اَذْهَبْ .	اگر او نبود نرفته بودم .
صَعَدْتُ عَلَی السَّطْحِ	بر بام بالا رفتم .
مارَاَیْتُ اَخی مُذْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ	برادرم را از روز جمعه ندیده ام
جائَنِی الْقَوْمُ حاشا مُحَمَّدٍ .	آن قوم همه آمدند بجز محمد .
اِذْ ما تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ .	اگر علم بیاموزی پیش می افتی
مَنْ فِی الدّارِ .	در سرای کیست .
اِسْاَلْ عَنِ الْمُعَلِّمِ .	از آموزگار بپرس .
وَحَقِّكَ لَاُسافِرَنَّ .	بحق تو قسم که سفر خواهم کرد .
لَنْ نَدْخُلَها اَبَدًا .	هرگز بدرون آن نمی آییم .
اُریدُ اَنْ اَزُورَ صَدیقَكَ .	میخواهم دوست ترا دیدن کنم .
اِذَنْ یُکْرِمَكَ .	در اینصورت ترا گرامی خواهد داشت .

قَطَعْتُ الشَّجَرَةَ وَلَمّا تُثْمِرْ .	درخت را بریدم و هنوز بر نداده بود .
اَلْعِلْمُ کَالنُّورِ .	دانش چون روشنی است .
لاتُشْرِكْ بِاللهِ .	بخدا شرک مورز .
تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَیْنا .	سوگند بخدا که خدا ترا بر ما برتری داده است .
اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَغْفِرْ لَکُمْ .	اگر از خدا بترسید شما را می آمرزد .
اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ .	آیا برای او دو چشم قرار نداده ایم .
لَوْکُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ .	اگر آن سخن را گفته بودم تو دانسته بودی .

نون تاکید

۱۴۱- از حروفی که در صرف باید بشناسیم نون تاکید است .

۱۴۲- نون تاکید نونی است که بآخر فعل امر و مضارعی که فقط بر آینده دلالت کند ملحق میکنند تا معنی آن را مؤکّد سازد .

۱۴۳- نون تاکید دو قسم است یکی مشدّد (نَّ) که ثقیله نامیده می شود مانند اُکْتُبَنَّ (البتّه البتّه بنویس) و دیگری ساکن (نْ) که خفیفه نامیده می شود مانند لاتَکْتُبَنْ (البتّه منویس) .

۱۴۴- نون تاکید ثقیله بهمه صیغه های مضارع و امر ملحق میشود بر خلاف نون تاکید خفیفه که جز بصیغه های مفرد و متکلّم و جمع مذکّر ملحق میگردد .

۱۴۵- مثال تصریف مضارع با نون تاکید ثقیله .

لَا يَكْتُبَنَّ لَا يَكْتُبَانِّ لَا يَكْتُبُنَّ لَا تَكْتُبَنَّ لَا يَكْتُبَانِّ لَا يَكْتُبْنَانِّ
لَا تَكْتُبَنَّ لَا تَكْتُبَانِّ لَا تَكْتُبُنَّ لَا تَكْتُبِنَّ لَا تَكْتُبَانِّ لَا تَكْتُبْنَانِّ
لَا اَكْتُبَنَّ لَا نَكْتُبَنَّ

مثال تصریف مضارع با نون تاکید خفیفه لَا يَكْتُبَنْ لَا يَكْتُبُنْ لَا تَكْتُبَنْ
لَا تَكْتُبَنْ لَا تَكْتُبُنْ لَا تَكْتُبِنْ لَا اَكْتُبَنْ لَا نَكْتُبَنْ .

مثال تصریف امر با نون تاکید ثقیله اُكْتُبَنَّ اُكْتُبَانِّ اُكْتُبُنَّ اُكْتُبِنَّ اُكْتُبَانِّ
اُكْتُبْنَانِّ .

مثال تصریف امر با نون تاکید خفیفه اُكْتُبَنْ اُكْتُبُنْ اُكْتُبِنْ

پرسش و تمرین - کدام حرف است که در صرف باید بشناسیم ؟ نون تاکید چه نونی است ؟
نون تاکید چند قسم است ؟ آیا هر دو قسم نون تاکید بتمام صیغه های مضارع و امر ملحق می شود ؟
از تصریف مضارع و امر با نون تاکید ثقیله و خفیفه مثال بیاورید .
این فعلهای مضارع و امر را با دو نون تاکید تصریف کنید .

هَلْ يَفْهَمُ «آیا میفهمد»، لَيَقْرَأُ «هر آینه میخواند»، اَلَا يُسَافِرُ «آیا سفر نمیکند»، سَيَجْتَهِدُ «کوشش خواهد کرد»، لَا يَذْهَبْ «باید نرود»،

لَا يَجْلِسْ «باید ننشیند»، عِدْ «وعده کن»، اُطْلُبْ «بجوی»، اَرْسِلْ «بفرست»، اِعْلَمْ «بدان»، اِنْصَرِفْ «برگرد»، دَحْرِجْ «بغلطان»، اِكْتَسِبْ «بدست آور» فَرِّحْ «شاد کن» .

ترجمه فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید .

هَلْ يَفْهَمَنَّ لَيَقْرَآنِّ اَلَا يُسَافِرُنَّ سَتَجْتَهِدَنَّ لَا تَذْهَبَانِّ
لَا يَجْلِسَانِّ هَلْ تَكْتُبُنَّ هَلْ تَفْهَمِنَّ لَتَقْرَآنِّ اَلَا اُسَافِرَنَّ
سَنَجْتَهِدَنَّ لَا يَذْهَبَنْ لَا يَجْلِسُنْ لَا تَكْتُبَنْ هَلْ نَفْهَمَنْ
لَتَقْرَأُنْ اَلَا تُسَافِرِنْ سَيَجْتَهِدَنْ لَا نَذْهَبَنْ عِدَنَّ
اُطْلُبَانِّ اَرْسِلُنَّ اِعْلَمِنَّ اِنْصَرِفَانِّ .

ترجمه عربی این فعلها را بگویید و بنویسید آیا بطور قطع و البته می نویسید ، آیا بطور قطع و البته می فهمند . هر آینه میخوانی البته البته ، آیا بطور قطع و البته سفر نمیکنید ، بطور حتم و البته کوشش خواهم کرد ، البته البته باید نرویم ، البته باید ننشیند ، آیا البته می نویسند ، آیا البته می فهمی ، هر آینه میخوانید البته ، آیا البته سفر نکنم ، البته کوشش خواهیم کرد ، البته البته وعده کن ، البته و بطور قطع بجویید ، البته البته بفرست ، البته و بطور حتم بدانید ، البته برگرد ، البته بغلطانید ، البته بدست آور ، البته شاد کنید ، پایان

بخط ابراهیم بوذری
و
محمد تقی - کمال

کتاب نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- فعل مضارع سه نوع اعراب دارد: رفع و نصب و جزم

مضارع مرفوع

۲- فعل مضارع مرفوع است هرگاه چیزی نباشد که آن را نصب یا جزم بدهد مانند: وَاللّٰهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ وَيُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَيَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَىٰ قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَتَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَىٰ قَدْرِ الْمَؤُونَةِ

در این مثالها افعال: يَكْتُبُ يُبَيِّتُونَ در جملهٔ اوّل و يُرِيدُ و لَا يُرِيدُ در جملهٔ دوّم و يَنْزِلُ در جملهٔ سوّم و تَنْزِلُ در جملهٔ چهارم همه مرفوعند چون امری پیش نیامده است که آنها را منصوب یا مجزوم کند.

علامت رفع در مفرد ضمّه است و در تثنیه و جمع مذکّر و مفرد مؤنّث مخاطب رفع به ثبوت نون است مثل: يَكْتُبُ يَكْتُبَانِ يَكْتُبُونَ و تَكْتُبَانِ و تَكْتُبُونَ و تَكْتُبِينَ

مضارع منصوب

۳- فعل مضارع منصوب میشود هرگاه یکی از حروف نصب بر سر آن بیاید.
حروف نصب چهار است: أَنْ لَنْ كَيْ لِكَيْ إِذَنْ
اوّل أَنْ یعنی که یا اینکه مثلاً: يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ یعنی خدا میخواهد که بر شما سبک کند در این جمله يُرِيدُ مرفوع است چون سببی نیست که او را از رفع بیندازد امّا يُخَفِّفُ منصوب است چون أَنْ بر سر آن گذاشته شده است.

مثال دیگر: يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ یعنی میخواهند که از آتش بیرون بروند در این عبارت يُرِيدُونَ مرفوع است چون دلیلی ندارد که مرفوع نباشد امّا يَخْرُجُوا منصوب است چون پیش از آن أَنْ گذاشته شده است.

این أَنْ را أَنْ مصدری میگویند چون هر وقت بر سر فعل میآید میتوان گفت آن فعل معنی مصدری پیدا میکند چنانکه جملهٔ يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ مثل اینست که بگویند يُرِيدُ اللّٰهُ التَّخْفِيفَ عَنْكُمْ یعنی خدا میخواهد سبک کردن را برای شما و در جملهٔ: يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مثل اینست که بگویند: يُرِيدُونَ خُرُوجَهُمْ یعنی میخواهند بیرون رفتنشان را

دوّم لَنْ یعنی هرگز و آن برای اینست که امری را در آینده نفی همیشگی بکند مثلاً: لَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ یعنی خدا هرگز آنها را نخواهد بخشید در این جمله يَغْفِرُ منصوب است چون لَنْ بر سر آن آمده است. مثال دیگر: لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ یعنی هرگز ترک نمیکنیم که آنجا مقیم باشیم در این جمله نَبْرَحَ منصوب است چون لَنْ بر سر آن آمده است.

سوّم إِذَنْ یعنی در آن هنگام یا پس مثلاً: اگر کسی بگوید أَنَا آتِيكَ غَدًا یعنی فردا پیش تو می آیم و شما باو جواب میدهید: إِذَنْ أُكْرِمَكَ یعنی آن هنگام بتو مهربانی خواهم کرد: در این جمله أُكْرِمَكَ منصوب است چون إِذَنْ بر سر آن آمده است و چون همیشه این حرف در عبارتی می آید که در جواب عبارت دیگر است میگویند حرف جواب یا جزا است.

امّا نصب دادن آن مشروط است باینکه اوّل جملهٔ جوابیّه باشد و میان آن و فعل فاصله نباشد و گرنه نصب نمیدهد مثلاً اگر بجای إِذَنْ أُكْرِمَكَ بگوئیم أَنَا إِذَنْ أُكْرِمُكَ و یا اگر بگوئیم إِذَنْ أَنَا أُكْرِمُكَ نصب نمیدهد و أُكْرِمُكَ لازم است مرفوع خوانده شود.

چهارم كَيْ یا لِكَيْ یعنی برای اینکه مثلاً: وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا یعنی شریک کنی او را در کار من برای اینکه

تقدیس کنیم ترا. مثال دیگر لِکَیْ لا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ یعنی
برای اینکه غمگین نشوید بر آنچه از شما فوت شد «از دست شما رفت» در این دو جمله
نُسَبِّحُ و تَأْسَوْا منصوبند چون کَیْ و لِکَیْ بر سر آنها آمده است.
پنجم گاهی آنْ بر سر فعل نیست ولیکن معنی آن چنان است که میتوان فرض کرد
که هست و باین واسطه فعل منصوب می شود از اینقرار:
یکی پس از لام تعلیل بمعنی برای اینکه مثلاً: یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ
مِنْ ذُنُوبِکُمْ یعنی میخواند شما را برای اینکه گناهان شما را بر شما ببخشد در این جمله
لِیَغْفِرَ منصوب است بسبب اینکه لام بر سر آن آمده و آن لام تعلیل است
و مثل اینست که بگویند: لِأَنْ یَغْفِرَ دیگر بعد از حَتّی در صورتیکه
بمعنی «تا» باشد مثلاً: صُمْ حَتّی تَغیبَ الشَّمْسُ یعنی روزه بگیر تا
آفتاب غروب کند و مثل اینکه اِضْرِبِ الْمُذْنِبَ حَتّی یَتُوبَ یعنی گناهکار را
بزن تا توبه کند. دیگر بعد از فاءِ سببیّه و واو معیّه که پیش از او فعل منفی یا طلب
آمده باشد. فاءِ سببیّه هم در زبان فارسی «تا» ترجمه می شود و واو سببیّه
با اینکه ترجمه میشود مثلاً: جُودُوا فَتَسُودُوا یعنی بخشش کنید تا بزرگ
شوید وَهَلْ تَظْلِمُنی وَأُنْصِفَکَ یعنی آیا من ظلم میکنی با اینکه بتو انصاف میکنم
وَلا تَأْکُلِ السَّمَکَ وَتَشْرَبَ اللَّبَنَ یعنی ماهی مخور با اینکه شیر خورده باشی

مقصود از طلب پرسش است و خواهش امر و مانند آنها

تمرین ۱

در جمله های آینده نصب فعالی را که نصبش واجب است بنویسید:

لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فیهِ فیهِ رِجالٌ
یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا . لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ .
یُریدُ اللهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَیَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرینَ . لِیُحِقَّ
الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْباطِلَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ . قالُوا یا مُوسی إِمّا
أَنْ تُلْقِیَ وَإِمّا أَنْ نَکُونَ نَحْنُ الْمُلْقینَ . إِنّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَدًا
ما دامُوا فیها . ذلِکَ أَدْنی أَنْ یَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلی وَجْهِها أَوْ یَخافُوا
أَنْ تُرَدَّ أَیْمانٌ بَعْدَ أَیْمانِهِمْ . وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ
شَیْئًا . إِنّی أُریدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمی وَإِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ أَصْحابِ
النّارِ . لَنْ یَنالَ اللهَ لُحُومُها وَلا دِماؤُها وَلکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی
مِنْکُمْ . أَیَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدًی . قُلْ لَنْ یُجیرَنی
مِنَ اللهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا . فَرَدَدْناهُ إِلی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ
عَیْنُها وَلا تَحْزَنَ . یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بِما لَمْ یَفْعَلُوا . أَلا
تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ . یُریدُونَ أَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذلِکَ

سَبِيلًا . أَلَا إِنَّ لِلّٰهِ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ . وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ .

فعل مضارع چگونه مجزوم میشود

۴- بعضی چیزها است که چون پیش از فعل مضارع درآیدآن را مجزوم میکند یعنی جزم میدهد و آنها را جوازم میگویند.

مجزوم شدن فعل مضارع چند قسم است:

اگر فعل مفرد باشد و ناقص هم نباشد جزمش باینست که حرف آخرش ساکن بشود مثلاً يَكْتُبُ میشود لَمْ يَكْتُبْ

اگر فعل ناقص باشد جزمش باینست که حرف آخرش خواه الف خواه واو خواه یا باشد میافتد مثلاً يَدْعُو میشود لَمْ يَدْعُ و يَرْمِي میشود لَمْ يَرْمِ و يَخْشَىٰ میشود لَمْ يَخْشَ .

اگر فعل تثنیه باشد یا جمع مذکر یا مفرد مؤنث مخاطب. که در آخر این افعال نون هست جزمشان باینست که نون از آخر آنها میافتد خواه فعل صحیح باشد خواه ناقص مثلاً

يَكْتُبَانِ میشود، لَمْ يَكْتُبَا و يَكْتُبُونَ میشود، لَمْ يَكْتُبُوا و يَدْعُوَانِ میشود، لَمْ يَدْعُوَا و يَدْعُونَ میشود، لَمْ يَدْعُوا در این افعال حال بضمی هم مانند حال جزمی است.

جوازم

۵- بعضی از جوازم فقط فعلی را که بر سر آن درمیآید جزم میدهند و آنها چهار حرفند لَمْ. لَمَّا. لَامِ أَمْر . و لَاءِ نَهْي .

لَمْ و لَمَّا علامت نفی اند و چون بر سر فعل مضارع درآیند آن فعل هم ماضی میشود و هم منفی و باید مجزوم خوانده شود مثلاً: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ یعنی نزائیده و زائیده نشده است وَلَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ یعنی هیچکس نرفت و مثل تَعَلَّمَ الْقِرَائَةَ وَلَمَّا يَكْتُبْ یعنی خواندن آموخته ولی هنوز ننوشته است و بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ یعنی بلکه هنوز عذاب نچشیده اند

فرق میان لَمْ و لَمَّا اینست که در فعلی که لَمْ بر سر آن میآید نفی قطعی است و دیگر انتظاری نیست اما اگر لَمَّا باشد انتظار میرود که منفی مثبت شود مثلاً وقتی که میگوئیم لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ معلوم نیست پس از این هم کسی برود اما وقتی که میگوئیم لَمَّا يَكْتُبْ یعنی تا بحال ننوشته است اما خواهد نوشت اگر بخواهیم در ترجمه این فرق را ظاهر کنیم لَمَّا يَكْتُبْ را ترجمه میکنیم: هنوز ننوشته است

لام امر لامی است که بر سر فعل مضارع در میآید و آنرا مجزوم میکند و بدل بامر مینماید مثلا
لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ یعنی خرج بکند توانگر از مال خود. پس
يُنْفِقُ که فعل مضارع است و معنیش خرج میکند است چون لام امر بر سرش درآمد
و مجزوم شد و معنیش خرج بکند خواهد بود و این لام مکسور است اما اگر بر سر آن فاء، واو
و ثُمَّ درآید بهتر آن است که لام ساکن خوانده شود مثلا، وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ
یعنی نذرهای خود را بجا آورند.

لا نهی است که بر سر فعل مضارع در میآید و آنرا جزم میدهد و بدل به نهی مینماید مثلا:
لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ یعنی شرک میاور بخدا پس تُشْرِكُ که فعل مضارع است
یعنی شرک میآوری چون لا نهی بر سرش آمد مجزوم شد و معنیش شرک میاور خواهد بود.

تمرین ۲

جمله های آینده را اعراب دهید: ۱- مثل جملهٔ اول لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّٰهُ
إِلَّا بِالْحَقِّ . لا حرف نهی جازم است و مبنی بر سکون. تَقْتُلُوا :
فعل است و واو ضمیر متصل مرفوع میباشد که فاعل فعل تَقْتُلُوا میباشد؛
و لَا تَقْتُلُوا مجزوم است بلا و علامت جزمش حذف نون است. النَّفْس
مفعول به است برای فعل لَا تَقْتُلُوا . الَّتِي : موصول است مفرد مؤنث صفت
برای النَّفْس . حَرَّمَ : فعل ماضی از باب تفعیل، مفرد مذکر غایب مبنی بر فتح

اللّٰهُ : اسم علم است و فاعل حَرَّمَ و رفعش بضمه ظاهره میباشد. إِلَّا : حرف
استثنا است و مبنی بر سکون. بِالْحَقِّ : جار و مجرور و جرش بکسره ظاهره و متعلق بفعل
حَرَّمَ میباشد.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ . لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ
لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ . فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ . أَلَمْ
نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا . أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ
وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ . فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ
الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ
بَعْدَ إِصْلَاحِهَا .

ادوات جازم دو فعل

۶- بعضی عبارات دو جمله دارد که جملهٔ دوم بسته بجملهٔ اول است مثلا در این
عبارت که اگر درس بخوانی دانا میشوی، دو جمله است: یکی درس بخوانی دیگری
دانا میشوی و جملهٔ دوم بسته بجملهٔ اول است.

در این قسم عبارات جملهٔ اول را شرط میگویند و جملهٔ دوم را جواب یا جزاء
شرط پس جواب شرط بسته بشرط است برای اینکه جواب شرط بشرط بسته شود
کلمهٔ لازم است چنانکه در عبارت فوق کلمهٔ اگر مینماید که جملهٔ دانا میشوی بسته است

بجمله درس بخوانی.

در زبان عربی ادوات شرط جازمند یعنی فعل مضارع را مجزوم میکنند ونه تنها یک فعل را مجزوم مینمایند بلکه هم فعل شرط را جزم میدهند وهم فعل جزای شرط را پس جازم دو فعلند وآنها را ادوات جازم دو فعل میگویند.

ادوات جازم دو فعل بقرار ذیلند:

۱ إِنْ . إِذْمَا یعنی اگر مثلاً إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ یعنی اگر بخواهیم آنها را غرق میکنیم در این عبارت کلمهٔ إِنْ دو فعل را مجزوم ساخته است یکی نَشَأْ ودیگری نُغْرِقْ.

همچنین: إِذْمَا تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ یعنی اگر درس بخوانی پیش میروی (ترقی میکنی) کلمهٔ إِذْمَا هم تَتَعَلَّمْ را مجزوم ساخته است که شرط است وهم تَتَقَدَّمْ را که جواب شرط است.

۲ مَنْ یعنی کسی که مثلاً: مَنْ يَكْسَلْ يَخْسَرْ یعنی کسیکه تنبل شود زیان می بیند.

۳ مَا یعنی چیزیکه: مَا تَتَعَلَّمْ فِي الصِّغَرِ يَنْفَعْكَ فِي الْكِبَرِ یعنی چیزیکه درکودکی یاد بگیری در بزرگی بتو سود میدهد.

۴ مَهْمَا یعنی هرچه یا هرگاه مثلاً: مَهْمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ یعنی هرچه تو بکنی من میکنم. و مَهْمَا تَزُرْنِي أُكْرِمْكَ یعنی هرگاه بدیدن من بیائی بتو مهربانی میکنم.

۵ مَتَىٰ یا مَتَىٰ مَا یعنی هروقت یا وقتیکه مثلاً مَتَىٰ يَصْلُحْ بَاطِنُكَ يَصْلُحْ ظَاهِرُكَ یعنی وقتیکه باطنت خوب شود ظاهرت هم خوب میشود یا مَتَىٰ تَجْتَهِدْ تُفْلِحْ یعنی هروقت کوشش کنی رستگار میشوی

۶ أَيَّانَ یعنی هروقت مثلاً: أَيَّانَ تَسْأَلْنِي أُجِبْكَ یعنی هروقت بپرسی جواب میدهم.

۷ أَيْنَ و أَيْنَمَا و أَنَّىٰ و حَيْثُمَا یعنی جائیکه و هرجا مثلاً: أَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ یعنی هرجا بنشینی می نشینم أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ یعنی هرجا باشید مرگ بشما میرسد، أَنَّىٰ يَذْهَبْ صَاحِبُ الْمَالِ يُكْرَمْ یعنی دارا هرجا رود احترامش میکنند، حَيْثُمَا تَسْتَقِمْ يُقَدِّرْ لَكَ اللّٰهُ نَجَاحًا یعنی هرجا راست بروی خدا برای تو رستگاری را مقدر میکند.

۸ كَيْفَ و كَيْفَمَا یعنی هرگونه مثلاً: كَيْفَمَا تَكُنْ أَكُنْ یعنی هرگونه باشی من هستم.

۹ أَيُّ و أَيَّمَا یعنی هرکدام مثلاً: أَيَّ كِتَابٍ تَقْرَأْ تَسْتَفِدْ

یعنی هر کتابی راکه بخوانی فایده میبری. و اَیَّمَا الاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَیَّ یعنی هرکدام از دو مدّت را بجا آوردم بر من ایرادی نیست

تمرین ۳

در عبارات زیر ادوات جازمه وعملشان را بیان کنید:

اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ اَیُّهَا النَّاسُ وَیَأْتِ بِآخَرِینَ . مَتیٰ تَسْتَقِیمُوا تُحْمَدُوا . حَیْثُمَا یَکُ اَمْرٌ صَالِحٌ فَکُنْ . وَاِنْ تَعُودُوا نَعُدْ . وَاِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ . اِنْ تَأْتِنِی اُکْرِمْکَ . اِنْ تُحْسِنْ اِلَیَّ اُحْسِنْ اِلَیْکَ . اَیَّانَ تَسْئَلْنِی اُجِبْکَ . اِذْمَا تَزُرْنِی اَزُرْکَ . مَهْمَا تَفْعَلْ اَفْعَلْ . اَیْنَمَا تَکُنْ اَکُنْ مَعَکَ . حَیْثُمَا تَسْقُطْ تَثْبُتْ . اِنْ تَسْئَلُوا اللّٰهَ یَرْحَمْکُمْ . لَا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیَاءَ اِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ . اَیْنَمَا یَذْهَبِ الْکَسْلَانُ لَا یُرْزَقْ .

اسماء مُعرب و مبنی

۷- بعضی اسماء وقتیکه با کلمات دیگر ترکیب میشوند که جمله بسازند آخرشان بحال خود میماند و تغییر نمیکند مثل: هٰؤُلَاءِ که خواه فاعل باشد مثل: جَاءَ هٰؤُلَاءِ وخواه مفعول باشد مثل: رَأَیْتُ هٰؤُلَاءِ خواه

مجرور باشد مثل مَرَرْتُ بِهٰؤُلَاءِ در هر حال حرف آخرش مکسور است.

این قسم اسم را مبنی میگویند.

اسمهای مبنی بعضی آخرشان مضموم است بعضی مفتوح و بعضی دیگر مکسور و بعضی ساکن مثلاً حَیْثُ (مبنی بر ضم) و اَیْنَ (مبنی بر فتح) و اَمْسِ (مبنی بر کسر) و کَمْ (مبنی بر سکون)

اسماء مبنی

۸- اسماء مبنی اسماء اشاره است مثل: هٰذَا وضمایر مثل: اَنَا وموصولات مثل: اَلَّذِی (غیر از اَیٌّ که معرب است) واسماء افعال مثل: هَیْهَاتَ وکنایات مثل: کَذَا واسماء استفهام مثل: مَنْ واسماء شرط مثل: مَا وبعضی از ظروف مثل: اِذْ

اسماء معرب بسیارند وبشماره درنمیآیند.

اسم سه قسم اعراب دارد: رفع ونصب وجر

اسم اگر معرب باشد آخرش تغییر میکند بحرکات وآن حرکات یا در لفظند ویا در تقدیر. در لفظ مثل: جَاءَ رَجُلٌ . رَأَیْتُ رَجُلاً . مَرَرْتُ بِرَجُلٍ در تقدیر مثل: جَاءَ مُوسیٰ . رَأَیْتُ مُوسیٰ . مَرَرْتُ بِمُوسیٰ که در اصل بوده است مُوسیٌٰ مُوسیٰ مُوسیٰ

امّا اگر مبنی باشد چون آخرش هیچوقت تغییر نمی کند در حال رفع و نصب و جر یکسان است درانیصورت میگویند در محلّ رفع است یا در محلّ نصب یا در محلّ جرّ و یا اینکه میگویند محلّاً مرفوع یا منصوب و یا مجرور میباشد. مثلاً در: جَاءَ هٰؤُلَاءِ ، هٰؤُلَاءِ محلّاً مرفوع است و خودش مبنی میباشد و در: رَأَيْتُ هٰؤُلَاءِ ، هٰؤُلَاءِ محلّاً منصوب است و در: مَرَرْتُ بِهٰؤُلَاءِ ، هٰؤُلَاءِ محلّاً مجرور میباشد.

اسم در هشت مورد مرفوع است: ۱- فاعل، ۲- نایب فاعل.
۳- مبتدا، ٤- خبر، ٥- اسم افعال ناقصه، ٦- خبر حروف مشبّهه بفعل.
۷- اسم ما و لا و لاتَ و اِن شبیه به لَیسَ ۸- خبر لاء نافیهٔ للجنس و اینک هریک از آنها را توضیح میدهیم

فاعل

۹- فاعل اسمی است مرفوع که فعل تام و معلومی پیش از آن آمده باشد مثل: قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ یعنی رستگار شدند گروندگان در این جمله الْمُؤْمِنُونَ فاعل است چون مرفوع میباشد و اَفْلَحَ که فعل تام معلوم است پیش از آن آمده است. اسمی که فاعل باشد ممکن است صریح باشد و ممکن است مُأَوَّل یعنی جمله باشد که لفظ مفردی میتواند بجای آن بنشیند. فاعل مسندالیه است یعنی کسی یا چیزیکه امر آن اسناد داده میشود و آنچه باو اسناد میدهند فعل است

و جمله را که از فعل و فاعل ساخته شده است جملهٔ فعلیه گویند.

و ممکن است بجای فعل معلوم شبه فعل بر فاعل مقدم باشد مثل: اَلْاِیرَانِیُّ عَظِیمٌ سُلْطَانُهُ مقصود از شبه فعل اسم فاعل است و صیغه‌های مبالغه و اسم تفضیل و صفت مشبّهه و مصدر و اسم فعل و بعد از این کلمات هم فاعل مرفوع میشود مثل: اَلسُّلْطَانُ فَاتِحٌ جَیْشُهُ . اَحْمَدُ غَوَّاصٌ اَخُوهُ . یُوسُفُ اَحْسَنُ مِنْ اَخِیهِ . اَلْوَطَنُ عَزِیزٌ اَهْلُهُ . سَرَّنِی لِقَاءُ الصَّدِیقِ . هَیْهَاتَ ذٰلِکَ الْاَمْرُ .

فاعل دو قسم است: ظاهر و مضمر

فاعل ظاهر آنست که صریح و معیّن باشد مثل: جَاءَ جَعْفَرٌ درانیصورت خواه مفرد باشد خواه تثنیه، خواه جمع فعلش همه وقت مفرد است مثلاً: جَاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَی الْمَدِینَةِ . وَ قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِینَ یَخَافُونَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمَا . وَاضْرِبْ مَثَلاً اَصْحَابَ الْقَرْیَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ .

در این مثالها در اوّلی فاعل مفرد بود در دومی فاعل تثنیه و در سومی جمع بود و با این همه در هر سه مثال فعل مفرد است

فاعل مضمر آن است که فاعل مبهم و غیر معیّن باشد درانیصورت اگر مفرد باشد فعل هم

مفرد است واگر تثنیه باشد فعل هم تثنیه است درصورت جمع بودن فاعل فعل هم جمع خواهد بود یعنی درهرحال درافراد و تثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث فعل با فاعل مطابق میشود مثلاً؛ رَجُلٌ جاءَ . اَلرَّجُلانِ جاءا . اَلرِّجالُ جاؤا .

وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ. مَرْيَمُ نائِمَةٌ . اَلْمَرْيَمانِ نائِمَتانِ . اَلْمَرْيَماتُ نائِماتٌ .

فاعلی که مضمر باشد گاه بارز است یعنی پیداست وزمانی مستتر یعنی پنهان میباشد ضمیر بارز مانند جاءا ، جاؤُا مثلاً؛

اِنَّ الَّذِينَ جاؤُا بِالْاِفْكِ . رَبَّنا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْلا اَخَّرْتَنا اِلى اَجَلٍ قَرِيبٍ

دراین مثالها در جاؤُا ، كَتَبْتَ ، اَخَّرْتَنا ضمیر بارز است ومتصل ولفظاً مبنی است ولیکن چون فاعل است محلاً مرفوع میباشد.

ضمیر مستتر مثل؛ زَيْدٌ جاءَ که ضمیر هُوَ درآن مستتر وپیدا نیست

پس وپیش آمدن فاعل ومفعول

۱۰- اصل اینست که فاعل بعد از فعل بیاید. هرگاه فاعل پیش از فعل بیاید آنرا فاعل نمیگویند بلکه مبتدا میگویند.

فاعل بر مفعول مقدّم است ودر سه مورد مقدّم بودنش واجب است؛

اول اینکه اعراب فاعل ومفعول ظاهر نباشد وقرینه هم نباشد که مقصود معلوم شود مثلا درجمله؛ اَكْرَمَ مُوسٰى يَحْيٰى چون هم فاعل وهم مفعول اعرابشان پنهان است اگر فاعل را مقدّم ندارند اشتباه میشود پس باید اوّلی فاعل باشد ودوّمی مفعول . امّا اگر قرینهٔ لفظی یا معنوی باشد که بیم اشتباه نرود مقدم شدن مفعول جایز است مثل؛ اَكَلَ الْكُمَّثْرىٰ يَحْيٰى یعنی یحیی گلابی راخورد چون دراین جمله اشتباه نمیشود وواضح است که یحیی گلابی رامیخورد عیب ندارد که مفعول مقدّم شود همچنین دراین جمله؛ اَضْنَتْ سُعْدىٰ اَلْحُمّىٰ یعنی لاغر کرد تب سُعدیٰ را.

دوّم اینکه مفعول محصور باشد مثل؛ اِنْ اَرَدْنا اِلَّا الْحُسْنىٰ یعنی نخواستیم ما مگر صفت خوبی را و اِنْ اَرَدْنا اِلَّا اِحْسانًا وَتَوْفِيقًا یعنی نخواستیم مگر خوبی وتوفیق را وهمچنین فَاَبىٰ اَكْثَرُ النّاسِ اِلَّا كُفُورًا یعنی نخواستند بیشتر مردم مگر ناسپاسی را ، دراین آیه ها اگر مفعول مقدّم شود حصر منقلب میشود وخلاف مقصود بعمل میآید.

سوّم اینکه فاعل ضمیر متصل باشد مثل؛ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ یعنی هرآینه شما را آفریدیم سپس بصویرتان کشیدیم و خَلَقْتَنى مِنْ نارٍ

وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ یعنی مرا از آتش آفریدی و او را از خاک خلق کردی.
وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی ما آنها را براه راست هدایت کردیم
وَلَقَدْ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ یعنی آوردم ترا از شهر سبا خبر یقینی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ یعنی آن فرستادگان را برتری دادیم بعضی شان را ببعضی وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ یعنی حمل کردیم آنها را در صحرا و دریا و روزی دادیم آنها را از چیزهای پاکیزه وَيَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی ای نوح بتحقیق تو با ما مجادله کردی و زیاده روی کردی در دعوای ما پس بیاور ما را آنچه وعده میدهی هرگاه تو از راستگویان هستی. در همه این آیه ها چون فاعل ضمیر متصل بوده است پیش از مفعول آمده است

در سه مورد واجب است که مفعول بر فاعل مقدم باشد:

یکی اینکه ضمیری بفاعل متصل باشد که راجع بمفعول شود مثلا در این آیه که میفرماید: إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ یعنی ابراهیم را خدایش امتحان کرد اگر رب که فاعل است مقدم می شد ضمیریکه باو متصل است و باید بابراهیم راجع شود مرجعش لفظا و رتبة متاخر از خودش می شد و این جایز نیست مگر در بعضی مواضع که مستثنی است. و همچنین است در این آیه که میفرماید: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ یعنی روزیکه پوزش ظلم کنندگان منفعتی برایشان ندارد

دوم آنکه فاعل محصور باشد إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی همانا میترسد خدا را از بندگانش عالمها. در این آیه الْعُلَمَاءُ بواسطه کلمه إِنَّمَا محصور شده باین واسطه واجب است متاخر شود.

سوم در جائیکه مفعول ضمیر متصل باشد و فاعل اسم ظاهر مثل: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ یعنی آمد شما را از جانب خدا نور و کتاب آشکار. وَإِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ یعنی زمانیکه منافق ها پیش تو آمدند.
وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ آیا بتو آمد حدیث موسی.
هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ آیا حدیث غاشیه بتو آمد.
وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ برای اینها بیان کن مثل اصحاب قریه را وقتیکه پیغمبران آمدند آنها را. وَقَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ یعنی آنرا گروهی قبل از شما پرسیدند. وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا یعنی وقتیکه مردمان جاهل با اینها تکلم کنند در جواب میگویند سلام. در این آیه ها مفعول ضمیر متصل است و فاعل اسم ظاهر باین واسطه مفعول مقدم شده است.

در غیر این مواضع چنانکه گفتیم اصل این است که فاعل مقدم باشد مثل: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ یعنی سلیمان ارث برد داود را لیکن

ممکن است که مفعول مقدّم شود مثل؛ وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ
یعنی هرآینه برای آل فرعون ترسانندگان آمدند.

۱۲- هرگاه مفعول در صدر بودنش لازم نباشد بر فعل مقدّم میتواند بود. امّا مقدّم شدنش واجب نیست مثل؛ فَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ
یعنی تکذیب کردید عدّه‌ای و عدّه‌ای را میکشید وَفَرِيقًا هَدَىٰ
وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ یعنی گروهی را راهنمائی کرد و گمراه کرد گروهی را که گمراهی بر آنها ثابت است که در این دو آیه فَرِيقًا جایز بود که مؤخّر شود و گفته شود، كَذَّبْتُمْ فَرِيقًا وَتَقْتُلُونَ فَرِيقًا وَهَدَىٰ فَرِيقًا .

امّا اگر مفعول چیزی باشد که در صدر بودنش لازم باشد مقدم شدنش واجب است مثل؛ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ یعنی کدام آیات خدا را انکار میکنید وَأَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ
یعنی کدام اسم را میخوانید پس برای خداوند نامهای نیکوئی است.
وَمَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ یعنی چه میکند خداوند بعذاب شما اگر شما سپاسگذاری کنید و بگروید. مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ
یعنی آنچه را که انفاق کردید از نفقه و یا نذر کردید پس خداوند بآن آگاه میشود. در این آیه‌ها

چون؛ أَيَّ و مَا باید در صدر باشند مفعول بر فعل مقدّم شده است.

۱۳- گاه میشود که با مِنْ یا لَام زائده بر سر فعل در میآید در آنصورت فاعل لفظاً مجرور میشود هرچند محلاً مرفوع است مثل؛ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَٰنِ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ
یعنی نیامد ایشان را یاد تازه‌ای از خدا مگر گوش دادند آن را در حالتیکه بازی میکردند.
ذِكْرٍ در اینجا فاعل است و بواسطهٔ مِنْ مجرور شده و محلاً مرفوع است
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا یعنی کافی است خدا شاهد اینجا لفظ اللَّه که فاعل است بواسطهٔ با مجرور است و محلاً مرفوع. وَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ یعنی دور است دور است آنچه وعده داده میشوید مَا فاعل است و محلاً مرفوع میباشد و بواسطهٔ لَام مجرور است.

تمرین ۴

در مثالهای زیر مواقع تذکیر و تأنیث فعل و تقدیم و تأخیر فاعل و مفعول را بیان کنید؛

وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ . وَإِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ . إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ . مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ . وَكَفَىٰ بِاللَّهِ

حسیباً . إنّ رسلنا یکتبون ما تمکرون . فلمّا جاء السّحرة قالوا لفرعون أئنّ لنا لأجراً إن کنّا نحن الغالبین . إذ قال الحواریّون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربّک أن ینزّل علینا مائدة من السّماء . إن یمسسکم قرحٌ فقد مسّ القوم قرحٌ مثله . یوم تشهد علیهم ألسنتهم وأیدیهم وأرجلهم بما کانوا یعملون . قال علیه السّلام فلمّا نهضت بالأمر نکثت طائفةٌ ومرقت أخری . کفی بالقناعة ملکاً وبحسن الخلق نعیماً . أیضاً : الحمد لله الّذی لا تدرکه الشّواهد ولا تحویه المشاهد ولا تراه النّواظر ولا تحجبه السّواتر . أیضاً : هلک فیّ رجلان : محبٌّ غالٍ ومبغضٌ قالٍ . قال تعالی : وجاء إخوة یوسف . حتّی إذا استیئس الرّسل وظنّوا أنّهم قد کذبوا جاءهم نصرنا . قال الشّاعر :

حیّاک من لم تکن ترجو تحیّته   لولا الدّراهم ما حیّاک إنسان

مصرع : ستذکرنی إذا جرّبت غیری

ظهرت خیانات الثّقات وغیرهم

حتّی اتّهمنا رؤیة الأبصار

لعمرک ما ضاقت بلادٌ بأهلها   ولکنّ أخلاق الرّجال تضیق

مثلٌ : من کثرت عوارفه کثرت معارفه . من کبرت همّته کثرت قیمته . شعر :

وإذا أتتک مذمّتی من ناقصٍ

فهی الشّهادة لی بأنّی کامل

إنّ الخلافة جاءته علی قدرٍ   کما أتی ربّه موسی علی قدر

قال تعالی : وأنفقوا ممّا رزقهم الله . یرید الله لیبیّن لکم ویهدیکم سنن الّذین من قبلکم . فمن ثقلت موازینه فأولئک هم المفلحون . وکلّم الله موسی تکلیماً . فکیف إذا أصابتهم مصیبةٌ بما قدّمت أیدیهم . إنّا أنزلنا إلیک الکتاب . والله یرید أن یتوب علیکم . ما قدروا الله حقّ قدره . وما أرسلناک إلّا رحمةً للعالمین .

نایب فاعل

۱۴- نایب فاعل اسمی است مرفوع که فعل مجهول یا شبه فعل مجهول برآن مقدّم باشد و با و اسناد داده شود.

اسمی که نایب فاعل میشود ممکن است صریح و یا مؤوّل باشد مقصود از شبه فعل

مجهول اسم مفعول است که معنی آن شبیه بفعل مجهول است. مثلاً:

خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا یعنی انسان ناتوان آفریده شده است.

در اینجا انسان نایب فاعل است چون مرفوع است و خُلِقَ که فعل مجهول است بر آن مقدّم شده و باو اسناد داده شده است.

جمله را که از فعل مجهول و نایب فاعل گرفته میشود مانند جمله که از فعل معلوم و فاعل ساخته شده جملهٔ فعلیّه مینامند.

در فعل مجهول چون فاعل محذوف میشود مفعول جای او را میگیرد. در مرفوع شدن و مسندالیه شدن نایب او میشود و اگر آن مؤنّث باشد فعل هم مؤنّث می شود.

تمرین ۵

در عبارات زیرین فاعل و نایب فاعل را پیدا کنید.

اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . وَلَقَدْ اُوحِيَ اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ . مَنْ عَجِلَ نَدِمَ . مَنْ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ حُمِدَتْ سِيرَتُهُ . اِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ . وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ

اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ اَنَا اُحْيِي وَاُمِيتُ قَالَ اِبْرَاهِيمُ فَاِنَّ اللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ . وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ . وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا لِيُطَاعَ بِاِذْنِ اللّٰهِ . وَاِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا . وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا .

اِذَا جَاءَ مُوسٰى وَاَلْقَى الْعَصَا

فَقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَالسَّاحِرُ

مبتدا و خبر

۱۵- مبتدا اسمی است که خبری برای او ذکر کرده باشند و آن یا صریح است مثل: اَللّٰهُ قَادِرٌ و یا بمنزلهٔ صریح است مثل اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ که بمنزلهٔ اینست که بگوئی: صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ

مبتدا یا از عوامل لفظی مجرّد است یعنی لفظی بر سر آن نیامده است که آنرا منصوب یا مجرور کند مثل: اَللّٰهُ قَادِرٌ و یا بمنزلهٔ مجرّد است یعنی عاملی بر سر آن هست امّا در معنی مثل نبودن است مثلاً: هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ يَرْزُقُكُمْ در این عبارت خالق که مبتدا است و خبرش

بِرَذْفِكُمْ است لفظ مِنْ بر سر آن آمده و آنرا لفظاً مجرور کرده است ولی
چون مبتدا است محلاً مرفوع میباشد پس مبتدا بمنزله مجرد است زیرا که
لفظ مِنْ زاید است و معنی ندارد و وجودش مثل عدم است . مثال دیگر
بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ ، حَسْبِكَ مبتدا است و دِرْهَمٌ خبر آن میباشد
و حرف جر بر سر آن آمده و آن زاید است و بمنزله مجرد است .

۱۶- خبر جزئی است که بواسطه آن معنی مبتدا تمام میشود مثل قَادِرٌ
در مثال اَللهُ قَادِرٌ . کلامی که از مبتدا و خبر تشکیل شده باشد
جمله گویند . خبر یا مفرد است یعنی جمله نیست ولیکن ممکن است تثنیه یا جمع
باشد و یا جمله است . و جمله هم ممکن است اسمیه و یا فعلیه باشد .

جمله اسمیه آن است که باسم آغاز شود مثل : یُوسُفُ کَاتِبٌ .

جمله فعلیه آن است که بفعل آغاز شود مثل : کَتَبَ یُوسُفُ .

و ممکن است خبر شبه جمله باشد یعنی ظرف باشد یا جار مجرور باشد مثل :
عَلِيٌّ عِنْدَكَ . یُوسُفُ فِي الدَّارِ . خبر مفرد یا جامد است یا مشتق .
مقصود از جامد اینست که از فعل مشتق نباشد مثل : زَیْدٌ اِنْسَانٌ .
و یُوسُفُ اَخُوكَ و هٰذا حَجَرٌ .
و مقصود از مشتق اینست که از فعل مشتق باشد مثل قَادِرٌ و کَاتِبٌ و شَاعِرٌ

اگر خبر جامد باشد در آن ضمیری نیست که بمبتدا برگردد مثل : یُوسُفُ
اِنْسَانٌ مگر اینکه جامدی باشد که تأویل بمشتق شود مثل : خَالِدٌ اَسَدٌ
که در اینجا اَسَدٌ بمعنی مرد شجاع است و تأویل بمشتق میشود .

خبر اگر مفرد و جامد باشد لازم نیست در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث با مبتدا
مطابق باشد چنانکه میگویند : یُوسُفُ اِنْسَانٌ و مَرْیَمُ اِنْسَانٌ .
وَالْعُلَمَاءُ سِرَاجُ الْاُمَّةِ . و اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ : عِلْمُ الْاَبْدَانِ
وَعِلْمُ الْاَدْیَانِ . در این مثالها خبر از حیث مذکر و مؤنث و جمع
و تثنیه با مبتدا مطابق نیست .

خبر اگر مشتق باشد در مفرد و جمع و تثنیه و مذکر و مؤنث با مبتدا مطابقه
میکند مثلاً میگویند : خَالِدٌ کَاتِبٌ . اَلْخَالِدَانِ کَاتِبَانِ . وَ
اَلْخَالِدُونَ کَاتِبُونَ . اَلْمَرْئَةُ کَاتِبَةٌ . وَالْمَرْئَتَانِ کَاتِبَتَانِ .
وَالنِّسَاءُ کَاتِبَاتٌ .

تمرین ۶

در جمله های زیر خبر مفرد و جمله و جامد و مشتق را معین کنید .

وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ . وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ . هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ
عِبَادِهِ . اُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ . اَلْمُؤْمِنُونَ

وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ . قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ وَحَاجَتُهُمْ خَفِيفَةٌ وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ . وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ . ثَمَرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ وَثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ . اَلْإِعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْاِزْدِيَادِ . اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ . تَرْكُ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ . اَلنَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا . اَلْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ . أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَأَمْثَالُهُمْ مَوْجُودَةٌ . قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ . وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ . قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ . قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ : اَلْعِلْمُ خَلِيلٌ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ . وَقَالَ أَيْضًا : لَمِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْعِلْمِ أَفْضَلُ مِنْ جِهَادِ الْجَاهِلِ . شِعْر :

اَلْعِلْمُ زَيْنٌ فَكُنْ لِلْعِلْمِ مُكْتَسِبًا
وَكُنْ لَهُ طَالِبًا مَا عِشْتَ مُقْتَبِسًا

فَقْدُ الْأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ . اَلْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ . اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ . اَلدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ

وَيُقَرِّبُ الْمَنِيَّةَ وَيُبَاعِدُ الْأُمْنِيَّةَ . قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَصِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرُوءَتِهِ وَشَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنَفَتِهِ وَعِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ . أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى . فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ . وَاللّٰهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَنَاصِرُ جُنْدِهِ . اَلْفَرَاغُ وَالْكَسَلُ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيُّ مَفْسَدَةٍ . بَشَاشَةُ الْوَجْهِ أَحْسَنُ مِنْ سَخَاءِ الْكَفِّ . ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ هَوًى مُتَّبَعٌ وَشُحٌّ مُطَاعٌ وَعُجْبٌ ظَاهِرٌ فِي كُلِّ حَالَةٍ . صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ . اَلصَّمْتُ زَيْنٌ لِلْفَتَى . كُفْرُ النِّعْمَةِ لُؤْمٌ وَصُحْبَةُ الْجَاهِلِ شُؤْمٌ .

معرفه و نکره بودن مبتدا

۱۷- اصل در مبتدا اینست که معرفه باشد و نکره نباشد چون نکره ناشناس است و حکم بر ناشناس غالباً بیفایده است.

مبتدا نکره هم میشود در صورتیکه مفید معنی باشد و مفید معنی بودنش وقتی است که مختصّ یا عام باشد. از موارد یکه نکره مختصّ است اینست که موصوفه باشد خواه وصفش مذکور باشد و خواه مقدّر باشد.

نکره که موصوفه باشد و وصفش مذکور باشد مثل: وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ

خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ در این آیه مبتدا عَبْدٌ است و نکره میباشد اما مختص است چون موصوف میباشد بوصف مُؤْمِنٌ . مثال دیگر؛ وَاَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ

نکرهٔ موصوفه که وصفش مقدر باشد مثل؛ شَرٌّ اَهَرَّ ذَا نَابٍ .
یعنی شرّ بصدا آورد سگ را در این عبارت شَرّ بمعنی شرّ عظیم است پس وصف عظیم برای شَرّ مقدر است.

دیگر از موارد یکه نکره مختص است اینست که مضاف باشد مثل قول رسول ص عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً در این حدیث عَدْلُ که مبتدا است نکره است چون مختص میباشد بواسطهٔ اضافه به ساعة؛

دیگر از موارد یکه نکره مختص میباشد اینست که خبر مبتدا ظرف یا مجرور باشد و بر مبتدا مقدم شود مثل؛ وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ در این آیه لَدَیْنَا که خبر است ظرف است و بر مبتدا که مَزِیدٌ است مقدم شده است بانیواسطه مبتدا نکرهٔ مختصه است همچنین مثل؛ وَعَلَی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ در این آیه عَلَی اَبْصَارِهِمْ که خبر است مجرور بحرف جرّ است و بر غِشَاوَةٌ که مبتدا است مقدم آمده است پس جایز شده است که مبتدا نکره باشد.

دیگر از موارد اینست که مبتدای نکره دعا باشد خواه دعای خیر مثل؛

سَلَامٌ عَلَی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصْطَفَی یعنی سلامت باشند بندگانیکه او برگزیده است ، و خواه دعای شرّ باشد مثل؛ وَیْلٌ لِکُلِّ اَفَّاكٍ اَثِیمٍ یعنی بدا بحال هر دروغگوی گناهکار.

دیگر از موارد اینست که مبتدا معطوف باشد یا بر او عطف شده باشد چیزیکه مبتدا شدنش جایز است مثلاً؛ طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ در این آیه طَاعَةٌ با آنکه نکره است مبتدا واقع شده است چون قَوْلٌ مَعْرُوفٌ بر آن عطف شده است و قَوْلٌ مبتدا شدنش جایز است چون موصوف است مثال دیگر؛ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهَا اَذًی در این آیه مَغْفِرَةٌ عطف شده است بر قَوْلٌ مَعْرُوفٌ پس جایز شده است که مبتدا واقع شود هر چند نکره است.

دیگر از موارد اینست که نکره در آغاز جملهٔ حالیّه واقع شود مثل؛

سَرَیْنَا وَنَجْمٌ قَدْ اَضَاءَ فَمُذْ بَدَا مُحَیَّاكَ اَخْفَی ضَوْءُهُ کُلَّ شَارِقٍ

یعنی گردش کردیم در وقتی که ستاره روشن بود از وقتیکه صورت تو ظاهر شد روشنائی او هر درخشنده را پنهان کرد. در این شعر نَجْمٌ با آنکه نکره است مبتدا شده است چون در آغاز جملهٔ حالیّه واقع شده است.

دیگر از موارد نکره بودن مبتدا اینست که برای تفصیل دادن باشد مثلاً؛

اَلنّاسُ رَجُلانِ رَجُلٌ اَكْرَمْتُهُ وَرَجُلٌ اَهَنْتُهُ

در این عبارت رَجُلٌ مبتدا است و نکره هم بیا شد چون برای تفصیل دادن دو قسم مرد است. مثال دیگر: اَلدَّهْرُ يَوْمانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ

یعنی روزگار دو روز است روزی بر نفع تو است و روزی بضرر تو.

دیگر از موارد اینست که نکره عامل باشد مثل: نَوْمٌ عَلىٰ يَقينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلوٰةٍ فى شَكٍّ وَاَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ وَنَهْىٌ عَنْ مُنْكَرٍ صَدَقَةٌ؛

و اما نکرهٔ عامّه اینست که مبتدا بعد از ادات نفی باشد مثل:

ما اَحَدٌ فِى الدّارِ در این عبارت اَحَدٌ با آنکه نکره است مبتدا شده است چون بعد از ما واقع شده که حرف نفی است.

یا اینکه بعد از ادات استفهام واقع شود مثل: ءَاِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ

در این آیه اِلٰهٌ مبتدا است و نکره است امّا بعد از حرف استفهام واقع شده است مثال دیگر هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ.

یا اینکه نکره مثبت باشد امّا معنیش عام باشد مثل قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىٰ شاكِلَتِهِ در این آیه كُلٌّ با آنکه نکره است چون معنی عام دارد مبتدا شده است.

تمرین ۷

در عبارات زیر نکره و معرفه بودن مبتدا را بیان کنید.

خَمْسُ صَلَواتٍ كَتَبَهُنَّ اللّٰهُ عَلَى الْعِبادِ. لِكُلِّ جَديدٍ لَذَّةٌ. لِكُلِّ عالِمٍ هَفْوَةٌ. لِكُلِّ جَوادٍ كَبْوَةٌ. لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ. لِكُلِّ مَقالٍ مَقامٌ. قالَ الرَّشيدُ لِمَنْصُورِ بْنِ عَمّارٍ: عِظْنى وَاَوْجِزْ قالَ هَلْ اَحَدٌ اَحَبُّ اِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ قالَ لا. حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيمانِ. قالَ عَلِىٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ: اَلْاِيمانُ عَلىٰ اَرْبَعِ دَعائِمَ؛ عَلَى الصَّبْرِ وَالْيَقينِ وَالْعَدْلِ وَالْجِهادِ. مِنْ كَفّاراتِ الذُّنُوبِ الْعِظامِ اِغاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ. اَلْبُخْلُ عارٌ وَالْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ. اَلْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ. صَدْرُ الْعاقِلِ صُنْدُوقُ السِّرِّ. هٰذا يَوْمٌ عَصيبٌ. سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ. وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ. اَلْبَشاشَةُ حِبالَةُ الْمَوَدَّةِ. مَنْ تَحَلّىٰ بِالْوَفاءِ فَذٰلِكَ مِنْ اِخْوانِ الصَّفاءِ. ثَوْبُ التُّقىٰ اَشْرَفُ الْمَلابِسِ. بَلاءُ الْاِنْسانِ مِنَ اللِّسانِ. اَلْعالِمُ مِصْباحُ الدُّنْيا. اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها

پس و پیش واقع شدن مبتدا و خبر

۱۸- اصل اینست که مبتدا پیش باشد و خبر پس از آن بیاید چون مبتدا چیزی است که درباره آن خبر میدهند مثل: اِبْنُ سينا حَكيمٌ.

امّا مقدم شدن خبر هم جایز است بشرط اینکه مانعی نداشته باشد.

پیش آمدن مبتدا و پس آمدن خبر در چهار جا واجبست:

اوّل اینکه بیم آن باشد که مبتدا و خبر با هم اشتباه شوند مثلاً هر دو معرفه باشند یا نکرهٔ مقصوده باشند و قرینه هم نباشد که کدام مبتدا و کدام خبر است مثل: قَالَ اَنَا یُوسُفُ وَهٰذَا اَخِی و مثل هٰذَا تَاوِیلُ رُؤیَایَ مِنْ قَبْلُ در این دو آیه مبتدا و خبر هر دو معرفه اند و قرینه هم در کار نیست پس باید مبتدا پیش بیاید که معلوم شود مبتدا کدام است مثال دوم: اَفْضَلُ مِنْکَ اَفْضَلُ مِنّی در این مثال مبتدا و خبر هر دو نکرهٔ مخصّصه اند و قرینه هم در کار نیست پس آنکه مقدّم است مبتدا است.

دوّم اینکه خبر محصورٌ فیه بکلمهٔ اِلّا یا اِنَّمَا مثل: وَمَا مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ در این آیه رَسُولٌ خبر است و چون بواسطهٔ اِلّا محصور است واجب است که مؤخّر باشد مثال دیگر: قُلْ اِنَّمَا العِلْمُ عِنْدَ اللهِ وَاِنَّمَا اَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ در این آیه عِنْدَ اللهِ بواسطهٔ کلمهٔ اِنَّمَا محصور است باین واسطه واجب است مبتدا که اَلْعِلْمُ است پیش بیاید.

سوّم اینکه مبتدا خودش صدر بودنش لازم باشد یا مضاف بر چیزی باشد که

صدر بودنش لازم است مثلاً مای تعجبیه باشد مثل اینکه علی علیه السّلام میفرماید: مَا اَحْسَنَ تَوَاضُعَ الاَغْنِیَاءِ لِلْفُقَرَاءِ یا ادوات استفهام باشد مثل مَنْ عِنْدَکَ. وَمَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یَا مُوسیٰ یا ادوات شرط باشد مثل: مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَاَحَاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَاُولٰئِکَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ.

مثال اضافه بچیزی که صدر بودنش لازم است مثل: اَخُو مَنْ اَنْتَ یا اِبْنُ مَنْ اَنْتَ در این دو مثال اَخ و اِبْن اضافه شده اند باسم استفهام و در صدر بودنش چنانچه گفتیم لازم است پس اَخ و اِبْن که مبتدا هستند لازم است بر خبر مقدّم باشند.

چهارم آنکه خبر فعلی باشد که ضمیر راجع بمبتدا فاعلش باشد مثل: زَیْدٌ قَامَ در این مثال اگر قَامَ را که خبر است مقدّم بداریم و بگوئیم قَامَ زَیْدٌ زید فاعل خواهد بود نه مبتدا.

۱۹- بعضی اوقات هم پیش بودن خبر لازم است از اینقرار:

یکی اینکه خبر چیزی باشد که صدر بودنش لازم است یا اضافه بر چیزی شود که صدر بودنش لازم است مثال اوّلی: کَیْفَ اَنْتَ و اَیْنَ زَیْدٌ که کَیْفَ و اَیْنَ هر چند خبرند پیش آمده اند زیرا که ادات استفهامند و در صدر بودنشان

لازم است. مثال دوّمی صَبیحَةُ اَیِّ یَوْمٍ سَفَرُكَ یعنی صبح کدام روز سفر میکنی در این مثال صَبیحَةُ که خبر است چون اضافه به اَیٌّ شده و اَیٌّ صدر بودنش لازم است مقدم شده است.

دیگر آنکه مبتدا محصور فیه باشد بواسطه کلمه اِلّا یا اِنَّما مثل: وَما عَلَیْنا اِلّا الْبَلاغُ الْمُبینُ در این آیه بَلاغُ الْمُبینِ مبتدا است ولی چون محصور بکلمهٔ اِلّا میباشد خبر پیش از آن آمده است. مثال دیگر: اِنَّما فِی الدّارِ یُوسُفُ .

دیگر اینکه مبتدا ضمیری متصل باشد که راجع شود بچیزیکه متعلق بخبر است مثل: فِی الدّارِ صاحِبُها و مثل این آیه: اَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ اَقْفالُها در این دو مثال صاحِب و اَقْفال که مبتدا هستند متصلند بضمیریکه راجع به دار یا قلوب است که متعلق بخبرند.

دیگر اینکه مبتدا نکره باشد و خبر ظرف باشد یا مجرور بحرف جرّ باشد مثل: لِكُلِّ مَقامٍ مَقالٌ . شعر: لِكُلِّ ما یُؤْذِی وَاِنْ قَلَّ اَلَمْ

مااَطْوَلَ اللَّیْلَ عَلیٰ مَنْ لَمْ یَنَمْ .

در این مثالها خبر پیش آمده است بواسطهٔ اینکه مجرور بحرف جرّ است و مبتدا هم نکره است.

تمرین ۸

در جمله های آینده علت تقدیم و تأخیر مبتدا و خبر را بیان کنید.

قالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ: اَلنّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثالِ اَکْفاءُ اَبُوهُمُ آدَمُ وَالْاُمُّ حَوّاءُ .

وَاِنَّما اُمَّهاتُ النّاسِ اَوْعِیَةٌ مُسْتَوْدَعاتٌ وَلِلْاَحْسابِ آباءُ

اَیْضاً: اَلسَّیْفُ وَالْخَنْجَرُ رَیْحانُنا اُفٍّ عَلَی النَّرْجِسِ وَالْآسِ

شَرابُنا مِنْ دَمِ اَعْدائِنا وَکَأْسُنا جُمْجُمَةُ الرّاسِ

قَوْلُهُ تَعالیٰ: وَهٰذا بَعْلی شَیْخاً . قالَ الْفَرَزْدَقُ:

وَلَیْسَ قَوْلُكَ مَنْ هٰذا بِضائِرِهِ اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْکَرْتَ وَالْعَجَمُ

قَوْلُهُ تَعالیٰ: اِنْ هٰذا اِلّا خُلُقُ الْاَوَّلینَ . ما اَنْتَ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا .

جاهائی که مبتدا یا خبر حذف میشوند

۲۰- مبتدا و خبر هر وقت معلوم باشند و قرینه باشد که آنرا نشان بدهد حذفش جایز است مثلاً در این آیه که میفرماید: صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ خبر است که مبتدا حذف شده است چون پیدا است که مبتدا هُم است و در این آیه اُکُلُها دائِمٌ وَظِلُّها خبر ظِلُّها

محذوف است چون پیدا است که خبر آن دائمٌ است بقرینهٔ کلام سابق همچنین
در این آیه مَنْ عَمِلَ صالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَساءَ فَعَلَیْها میبایست گفته شده باشد
مَنْ عَمِلَ صالِحًا فَعَمَلُهُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ اَساءَ فَاِساءَتُهُ عَلَیْها .
ولکن چون عَمَلُهُ و اِساءَتُهُ که مبتدا میباشند بقرینه معلوم‌اند حذف شده‌اند همچنین
در جواب پرسش کننده مبتدا یا خبر حذف میشود مثل اینکه چون بپرسند مَنْ عِنْدَكَ
و در جواب بگوئی زَیْدٌ خبر حذف شده است چون معلوم است که یعنی زَیْدٌ
عِنْدِی و در جواب کَیْفَ اَبُوكَ میگویند مَرِیضٌ مبتدا حذف
شده است چون معلوم است که مقصود اَبِی مَرِیضٌ است مثال از شعر :

قالَ لِی کَیْفَ اَنْتَ قُلْتُ عَلِیلٌ   سَهَرٌ دائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِیلٌ

۲۱ - حذف خبر هم بعد از لولا واجب است مثل : لَوْلا اَحْمَدُ لَاَکْرَمْتُكَ
که اصلش این بوده است لَوْلا اَحْمَدُ مَوْجُودٌ لَاَکْرَمْتُكَ .

همچنین حذف خبر واجب است وقتیکه مبتدا قسم صریح باشد مثل : لَعَمْرُكَ
لَاَفْعَلَنَّ کَذا یعنی بجان تو چنین خواهم کرد در اینجا اصل عبارت بوده است :
لَعَمْرُكَ قَسَمِی لَاَفْعَلَنَّ کَذا .

ممکن است یک مبتدا چندین خبر داشته باشد با حرف عطف یا بدون
حرف عطف مثل : اِبْنُ سِینا حَکِیمٌ عارِفٌ طَبِیبٌ یا اِبْنُ سِینا

حَکِیمٌ وَعارِفٌ وَطَبِیبٌ ومثل این آیه که میفرماید وَالَّذِینَ کَذَّبُوا
بِآیاتِنا صُمٌّ وَبُکْمٌ فِی الظُّلُماتِ مثال دیگر هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ
الظّاهِرُ وَالْباطِنُ .

تمرین ۹

در مثالهای زیر علل حذف مبتدا و خبر و تعدد خبر را پیدا کنید

لَوْلا الْعُقُولُ لَکانَ اَدْنَی ضَیْغَمٍ   اَدْنَی اِلَی شَرَفٍ مِنَ الْاِنْسانِ
هذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ   وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هذَا ابْنُ خَیْرِ عِبادِ اللهِ کُلِّهِمُ   هذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ
حَمّالُ اَثْقالِ اَقْوامٍ اِذا فَدَحُوا   حُلْوُ الشَّمائِلِ تَحْلُو عِنْدَهُ النِّعَمُ

قَوْلُهُ تَعالَی : وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ
اِلّا قَلِیلًا . وَلَوْلا اَجَلٌ مُسَمًّی لَجاءَهُمُ الْعَذابُ . وَلَوْلا
اَنْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا . وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ
بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ . لَوْلا قَوْمُكِ حَدِیثُو عَهْدٍ بِالْاِسْلامِ
لَهَدَمْتُ الْکَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَها بابَیْنِ .

افعال ناقصه

۲۲- افعال ناقصه افعالی هستند که بر سر مبتدا و خبر در میآیند و مبتدا را بحال رفع نگاه میدارند ولی خبر را نصب میدهند و در آنصورت مبتدا را اسم آن فعل و خبر را خبرش میگویند مثلاً: وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا در این جمله رَبُّكَ قَدِيرًا مبتدا و خبر است چون كَانَ که از افعال ناقصه است بر سر آن درآمده رَبُّكَ اسم كَانَ گفته میشود و مرفوع میماند و قَدِير خبر كَانَ گفته میشود و منصوب میگردد

افعال ناقصه سه قسمتند: اوّل آنهائیکه تاماً صرف میشوند یعنی ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر دارند و آنها از اینقرارند:

كَانَ (بود) أَصْبَحَ (صبح کرد) أَضْحَىٰ (داخل در ظهر شد) أَمْسَىٰ (شام کرد) ظَلَّ (در تمام روز بود) بَاتَ (در تمام شب بود) صَارَ (شد) دَامَ (ماند)

دوّم آنهائیکه بطور ناقص صرف میشوند یعنی ماضی و مضارع دارند اما مصدر و اسم فاعل ندارند و آنها از اینقرارند:

زَالَ (که مضارعش يَزَالُ است نه يَزُولُ یا يَزِيلُ) بَرِحَ فَتِئَ انْفَكَّ (هر چهار کلمه یعنی همیشه بود)

سوم آنکه صرف نمیشود یعنی غیر از ماضی چیزی ندارد و آن لَيْسَ است و بس

(یعنی نیست)

۲۲- افعال ناقصه مشتقاتشان هم مانند ماضی آنها عمل میکند مثلاً: فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ من برای گنهکاران پشت و یاور نمیشوم، وَكُونُوا رَبَّانِيِّينَ در این دو آیه أَكُونُ و كُونُوا فعل مضارع و امرند ولی مثل ماضی كَانَ خبر را نصب داده اند ظَهِيرًا خبر لَنْ أَكُونَ، رَبَّانِيِّينَ خبر كُونُوا است. مصدر افعال ناقصه هم عملش مانند ماضی و مضارع است تفاوتش اینست که بر اسم اضافه میشود مثل این شعر:

بِبَذْلٍ وَحِلْمٍ سَادَ فِي قَوْمِهِ الْفَتَىٰ وَكَوْنُكَ إِيَّاهُ عَلَيْكَ يَسِيرُ

از افعال ناقصه آنهائی که تمام صرف میشوند ممکن است مانند افعال تامّ واقع شوند و در آنصورت خبر لازم ندارند و معنی آنها تفاوت میکند مثلاً در این آیه: وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ، كَانَ مانند افعال تامّ است و خبر ندارد و باید ترجمه شود: اگر باشد تنگدست. همچنین در این آیه: فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ، تُمْسُونَ و تُصْبِحُونَ فعل تامّ اند و باید ترجمه شوند: شام میکنید و صبح میکنید. همچنین در این آیه: خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ، مَا دَامَتْ فعل تامّ است و باید ترجمه شود: تا باقی است.

زَالَ و بَرِحَ و فَتِئَ و اِنفَكَّ وقتی عمل افعال ناقصه میکنند که نفی یا نهی یا دعا بر آنها مقدم باشد مثل مَا زَالَ زَيْدٌ قَائِمًا و لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ و لَا زِلْتَ سَعِيدًا و مانند این شعر؛

صَاحِ شَمِّرْ وَلَا تَزَلْ ذَاكِرَ الْمَوْ ... تِ فَنِسْيَانُهُ ضَلَالٌ مُبِينٌ

دَامَ. هر وقت فعل ناقص باشد ما مصدریهٔ ظرفیه بر آن مقدم است مثل این آیه؛ وَأَوْصَانِي بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و این ما را ما مصدری میگویند چونکه فعل را مانند مصدر میکند یعنی دَامَ بمعنی دوام میشود و ظرفی میگویند چون جای ظرف را میگیرد پس مَا دُمْتُ حَيًّا میشود مانند اینکه بگویند؛ مُدَّةَ دَوَامِي حَيًّا یعنی مدّت زندگانی من.

پیش و پس بودن اسم و خبر

۲۴- اصل اینست که اسم افعال ناقصه مانند مبتدا بر خبر مقدم باشد ولیکن در همهٔ این افعال مقدم شدن خبر بر اسم نیز جایز است مثل؛ وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ در این آیه نَصْرُ اسم كَانَ است با وجود این حَقًّا عَلَيْنَا که خبر است پیش از آن آمده است.

امّا اگر خبر محصور باشد ممکن نیست بر اسم مقدم شود چنانکه در این آیه؛ وَمَا كَانَ صَلٰوتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً یعنی

نبود نماز و دعای آنها در خانه مگر سوت زدن و کف زدن مُكَاءً وَتَصْدِيَةً خبراند و چون بواسطهٔ الّا محصور شده اند واجبست که از اسم که صَلٰوتُهُمْ است مؤخر باشند اگر اسم متّصل بضمیری باشد که راجع بخبر باشد مقدم شدن خبر واجبست مثلاً كَانَ فِي الدَّارِ سَاكِنُهَا.

۲۵- مقدّم شدن خبر بر همهٔ این افعال جایز است مثلاً بجای؛ كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا میتوان گفت عَالِمًا كَانَ زَيْدٌ ولیکن افعالی که ما نفی بر سر آنها باشد خبر شان بر آنها مقدّم نمیشود مثلاً نباید گفت؛ قَائِمًا مَا زَالَ زَيْدٌ یا؛ عَالِمًا مَا بَرِحَ زَيْدٌ بلکه باید گفت؛ مَا زَالَ زَيْدٌ قَائِمًا و مَا بَرِحَ زَيْدٌ عَالِمًا.

تمرین ۱۰

در جمله های آتیه افعال ناقصه و جاهائی را که خبر بر اسم مقدّم شده بیان نمائید و اسم و خبر افعال ناقصه را نیز معین کنید.

وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ. أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ. قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي

اُمِّهٰا رَسُولاً . وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكٰائِهِمْ شُفَعٰاءُ وَكٰانُوا بِشُرَكٰائِهِمْ كٰافِرِينَ . فَتُصْبِحُوا عَلىٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِينَ . لَقَدْ كٰانَ فِي يُوسُفَ وَاِخْوَتِهِ آيٰاتٌ لِلسّٰائِلِينَ . فَظَلَّتْ اَعْنٰاقُهُمْ لَهٰا خٰاضِعِينَ . اَكٰانَ لِلنّٰاسِ عَجَبًا اَنْ اَوْحَيْنٰا اِلىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ .
قٰالَ عَلَيْهِ السَّلاٰمُ : قَدْ يَكُونُ الْيَاْسُ اِدْرٰاكًا اِذٰا كٰانَ الطَّمَعُ هَلاٰكًا . اَيْضًا : اِنَّ كَلاٰمَ الْحُكَمٰاءِ اِذٰا كٰانَ صَوٰابًا كٰانَ دَوٰاءً وَاِذٰا كٰانَ خَطٰاءً كٰانَ دٰاءً . وَاَيْضًا : كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ . اَيْضًا شِعْرٌ :

كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ اَدَبًا
يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

افعال مقاربه یا رجاء

۲۶- هفده فعل است که بر سر مبتدا و خبر در میآید و مانند افعال ناقصه اسم را مرفوع و خبر را منصوب میکند ولیکن تفاوتشان اینست که باید خبرشان مضارع باشد و جمله باشد و آنها را افعال رجا مینامند و از اینقرارند ؛
كٰادَ ، كَرَبَ (بفتح راء و بکسر آن) ، و اَوْشَكَ (این سه کلمه یعنی نزدیک شد) عَسىٰ و حَرىٰ و اِخْلَوْلَقَ (این سه کلمه بمعنی امیداست) شَرَعَ و اَنْشَأَ و طَفِقَ (بفتح و کسر فاء هر دو آمده است) اَقْبَلَ ، عَلِقَ ، اَخَذَ ، طَبِقَ اِبْتَدَأَ ، قٰامَ ، هَبَّ ، (این کلمات یعنی شروع کرد) مثلاً : كٰادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا همچنین ؛ كَرَبَ الْقَلْبُ مِنْ جَوٰاهُ يَذُوبُ یعنی نزدیک بود قلب از سوزشش آب شود . طَفِقٰا يَخْصِفٰانِ عَلَيْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ یعنی شروع کردند که خودشان را از برگ بهشت بپوشانند از این افعال

در حَرىٰ و اِخْلَوْلَقَ همیشه باید اَنْ مصدریه با خبر آنها مقرون باشد حَرىٰ عَلِيٌّ اَنْ يُسٰافِرَ یعنی امیداست علی سفر کند . اِخْلَوْلَقَتِ السَّمٰاءُ اَنْ تُمْطِرَ یعنی امیداست که آسمان ببارد و خبر عَسىٰ و اَوْشَكَ مقرون بودنش با اَنْ واجب نیست ولیکن غالباً مقرون است مثل عَسىٰ رَبُّنٰا اَنْ يُبْدِلَنٰا خَيْرًا مِنْهٰا یعنی امیداست خدای ما بدل کند ما را بهتری از آن باغ و مثل قول شاعر ؛

وَلَوْ سُئِلَ النّٰاسُ التُّرٰابَ لَاَوْشَكُوا
اِذٰا قِيلَ هٰاتُوا اَنْ يَمَلُّوا وَيَمْنَعُوا

وخبر كٰادَ و كَرَبَ غالباً بدون اَنْ مصدریه است و در ما بقی این افعال هیچوقت خبر با اَنْ مصدری مقرون نیست مثل وَمٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ
عَسىٰ و اِخْلَوْلَقَ و اَوْشَكَ گاهی هم فعل تامّ میباشند و در اینصورت

محتاج بخبر نشد مثل این آیه که میفرماید: عَسىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ اَنْ تُحِبّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ .

تمرین ۱۱

افعال مقاربه یا رجا و اسم و خبر آنها را در جمله های زیر بیان کنید

يَكادُ زَيْتُها يُضيءُ . فَذَبَحُوها وَما كادُوا يَفْعَلُونَ . لَوْلا اَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ شَيْئًا قَليلًا . عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً . فَمالِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ لايَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَديثًا . اَكادُ اُخْفيها . عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَكُفَّ بَاْسَ الَّذينَ كَفَرُوا . فَعَسىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللّٰهُ فيهِ خَيْرًا كَثيرًا .

قالَ الرَّسُولُ (ص): كادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُونَ كُفْرًا . قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: وَلاتَيْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ عَسىٰ اَنْ تَزِلَّ اِحْدىٰ قائِمَتَيْهِ وَتَثْبُتَ اُخْرىٰ . قالَ الشّاعِرُ:

عَسَى الْاَيّامُ اَنْ يَرْجِعْـ ـنَ قَوْمًا كَالَّذي كانُوا

حروف مشبهه بفعل

۲۷- شش حرف است که چون بر سر مبتدا و خبر در آیند بر عکس افعال ناقصه

عمل میکنند یعنی اسم را نصب و خبر را رفع میدهند و آن حروف از اینقرارند: اِنَّ (همانا)، اَنَّ (اینکه)، كَاَنَّ (مانند اینکه)، لٰكِنَّ (ولیکن)، لَيْتَ (ای کاش)، لَعَلَّ (شاید)، مثلاً: اِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ وَاِنَّ السّاعَةَ لَآتِيَةٌ .

با این حروف خبر بر اسم مقدّم نمیشود مگر اینکه ظرف یا مجرور بحرف جر باشد مثل: اِنَّ لَدَيْنا اَنْكالًا . وَاِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً در این دو صورت اگر مانند دو مثال فوق اسم چیزی باشد که ابتدا کردن جمله با آن جایز نیست مقدّم شدن خبر واجب است وگرنه واجب نیست امّا جایز است مثل: اِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعيمِ . وَاِنَّ عِنْدَ اللّٰهِ الثَّوابَ .

واگر اسم مشتمل بر ضمیری باشد که راجع بمتعلّق خبر شود باز مقدّم شدن خبر واجبست مثل: اِنَّ فِي الدّارِ صاحِبَها .

۲۸- اگر در آخر این حروف ماء زایده بیاید دیگر عملی را که گفتیم نمیکند یعنی اسم را نصب نمیدهد و این ماء را ماء کافّه نامند هم بر سر جملهٔ فعلیّه و هم بر سر جملهٔ اسمیّه داخل میشود مثل: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىٰ اِلَيَّ اَنَّما اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ . قُلْ اِنَّما اُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ .

امّا لَيْتَ اگر بعدش ماء زائده بیاید عمل کردنش جایز است.

إنَّ (یعنی همانا) در موقعی گفته میشود که اسم وخبرش درجای جمله باشد

۲۹- مواردیکه إنَّ بکسر همزه خوانده میشود بقرار زیر میباشند:

۱- بعداز قول مثل قوله تعالی: قالَ إنّی عَبدُ اللهِ .

۲- هرگاه دراوّل صله موصول باشد مثل: وَآتَیناهُ مِنَ الکُنوزِ ما إنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنوءُ بِالعُصبَةِ اُولِی القُوَّةِ .

۳- دراوّل جمله: إنّا أنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدرِ .

۴- دراوّل صفت: مَرَرتُ بِرَجُلٍ إنَّهُ عالِمٌ .

۵- دراوّل جمله حالیّه: کَما أخرَجَکَ رَبُّکَ مِن بَیتِکَ بِالحَقِّ وَإنَّ فَریقاً مِنَ المُؤمِنینَ لَکارِهونَ .

۶- دراوّل جمله مضافٌ الیه: جَلَستُ إذ، أو حَیثُ إنَّ زَیداً جالِسٌ .

۷- هرگاه لام ابتدا برخبر داخل شود: وَاللهُ یَعلَمُ إنَّکَ لَرَسولُهُ وَاللهُ یَشهَدُ إنَّ المُنافِقینَ لَکاذِبونَ .

۸- بعداز قسم: وَالعَصرِ إنَّ الإنسانَ لَفی خُسرٍ .

۹- بعداز فعل امر: ذُق إنَّکَ أنتَ العَزیزُ الکَریمُ .

۱۰- بعداز نهی: لا تَحزَن إنَّ اللهَ مَعَنا .

۱۱- بعداز حرف ندا: یا لوطُ إنّا رُسُلُ رَبِّکَ

۱۲- بعداز کلمه ثُمَّ: ثُمَّ إنَّکُم أیُّهَا الضّالّونَ المُکَذِّبونَ .

۱۳- بعداز کلمه کلّا: کَلّا إنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنیداً .

۳۰- مواردیکه انّ بفتح همزه خوانده میشود وبا اسم وخبرش بتأویل مصدر میرود بقرار زیر میباشد:

۱- هرگاه درمحل فاعل باشد: أوَلَم یَکفِهِم أنّا أنزَلنا عَلَیکَ الکِتابَ .
یعنی آیا بس نشد ایشانرا اینکه ما برتو کتاب فرستادیم.

۲- درمحل مفعول: وَلا تَخافونَ أنَّکُم أشرَکتُم بِاللهِ یعنی نمیترسید ازاینکه بخدا شرک آوردید.

۳- درمحلّ نایب فاعل: قُل اُوحِیَ إلَیَّ أنَّهُ استَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الجِنِّ .
یعنی بگو وحی شد بمن اینکه گوش دادند گروهی ازجن.

۴- درمحل مبتدا: وَمِن آیاتِهِ أنَّکَ تَرَی الأرضَ خاشِعَةً .
یعنی ازنشانه های خدا اینکه تو زمین را فروتن می بینی .

۵- درمحل خبر اگر از اسم معنی باشد نه از اسم ذات: اِعتِقادی أنَّهُ عالِمٌ .

۶- بعداز حرف جرّ: ذلِکَ بِأنَّ اللهَ لَم یَکُ مُغَیِّراً نِعمَةً .
بسبب این است که خداوند تغییر نداده است نعمتی را .

۷- اگر مجرور باضافه باشد: إنَّهُ لَحَقٌّ مِثلَ ما أنَّکُم تَنطِقونَ .

یعنی قرآن مانند بیان ونطق شما حق وثابت است.

٨- اگر بر یکی از موارد نامبرده معطوف باشد أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ یعنی آیا ندیدی اینکه آنها در هر صحرای حیران میشوند واینکه آنها میگویند آنچه را که نمیکنند.

تمرین ١٢

درجمله های زیر حروف مشبهه بفعل وعملشان را بیان کنید وهمچنین مواضع کسر وفتح همزهٔ إِنَّ وأَنَّ را بگوئید.

إِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ. وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. قَالُوا تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ. ذٰلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّمَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ. ذٰلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ. كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْرًا. فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ. كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ. لَعَلَّ اللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْرًا. يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا. إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ. إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ

لَحَافِظُونَ. وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ. وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا. قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا. وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ. كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ. كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ. لٰكِنَّ الْقُلُوبَ عَلِيلَةٌ. أَيْضًا: إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ. إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنْكَ وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ بِعَيْنِ الْاِعْتِبَارِ. أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ. أَلَا وَإِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ. أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ لَوَاحِدَةٌ وَسُبُلَهُ قَاصِدَةٌ. أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ يَجْعَلُهُ اللهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ. أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ. شِعْرٌ:

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ
أَنَاخَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلُ

أَحُسَيْنُ إِنِّي وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ
فَافْهَمْ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ
أَبُنَيَّ إِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُولٌ بِهِ
فَعَلَيْكَ بِالْإِجْمَالِ فِيمَا تَطْلُبُ
أَبُنَيَّ إِنَّ الذِّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ   فَمَنِ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ

حروف مشبهه بلیس

۳۱- چهار حرف است که آنها را شبیه بلیس گفته اند زیرا که معنی نفی دارند یعنی نیستی را میرسانند و عملشان هم مانند عمل لیس است این چهار حرف مَا لَا لَاتَ إِنْ میباشند این چهار حرف بر سر مبتدا و خبر در میایند و مبتدا را که اسم گفته میشود بحال رفع نگاه میدارند و خبر را نصب میدهند مثلاً: مَا هٰذَا بَشَرًا یعنی این بشر نیست در این آیه مبتدا و خبر هٰذَا بَشَرٌ بوده چون مَا بر سر آن درآمد بَشَرٌ که خبر است منصوب شده است.

وگاهی بعد از این حرف مِنْ افزوده میشود در اینصورت اسمیکه مِنْ بر سرش درآمده است لفظاً مجرور میشود اما محلاً مرفوع میباشد مثلاً: وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ در این آیه چون أُمَّةٍ بجای اسم إِنْ است باید مرفوع باشد اما چون مِنْ که حرف جرّ است بر سر آن افزوده شده مجرور گردیده است

وگاهی هم بر خبر با افزوده میشود در آنصورت خبر بجای اینکه منصوب شود مجرور میشود مثل: مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.

۳۲- مَا عمل کردنش یعنی نصب دادن خبرش سه شرط دارد یکی اینکه خبرش یا معمول آن بر اسمش مقدم نیامده باشد مثلا در این عبارت مَا مُسِيءٌ مَنْ أَعْتَبَ چون مُسِيءٌ که خبر است پیش از مَنْ أَعْتَبَ که اسم آن است آمده منصوب نشده است دوم اینکه نفی خبر بواسطهٔ إِلَّا نقض نشده باشد مثلاً در این آیه مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ هر چند مَا بر سر مبتدا و خبر درآمده اما چون رَسُولٌ که خبر است کلمهٔ إِلَّا بر سرش درآمده و نفی منقوض شده منصوب نشده است همچنین است در این آیه: مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ سوم اینکه بعد از مَا، إِنْ زائده نیامده باشد مثلاً در این شعر

بَنِي غُدَانَةَ مَا إِنْ أَنْتُمْ ذَهَبٌ   وَلَا صَرِيفٌ وَلٰكِنْ أَنْتُمُ الْخَزَفُ

چون بعد از مَا إِنْ درآمده است ذَهَبٌ و صَرِيفٌ که خبرند منصوب نشده اند.

لَا هم عمل کردنش سه شرط دارد. شرط اول و دوم مانند شرط اول و دوم مَا است یعنی خبر بر اسم مقدم نباشد مثل: لَا كَاتِبٌ عَلِيٌّ ونفی خبر بکلمهٔ إِلَّا منقوض نباشد. شرط سوم اینست که اسم و خبر هر دو نکره باشند مثل: لَا أَحَدٌ أَفْضَلَ مِنْكَ ومثل این شعر:

تَعَزَّ فَلَا شَيْءٌ عَلَى الْأَرْضِ بَاقِيًا   وَلَا وَزَرٌ مِمَّا قَضَى اللّٰهُ وَاقِيَا

۴۳- در باب عمل کردن اِنْ هم دو شرط اوّلی که در مَا و لَا گفتیم هست یعنی وقتی خبر را نصب میدهد که خبر بر اسم مقدّم نباشد و نفی آن بواسطهٔ اِلّا منقوض نشده باشد و گرنه خبر منصوب نمیشود مثل: اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ در لَاتَ شرط این است که اسم و خبر هر دو اسم زمان باشند و غالباً اسم محذوف میشود مثل: لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ یعنی وقت فرار نیست که اصلش لَاتَ الْحِينُ حِينَ مَنَاصٍ بوده و اَلْحِينُ که اسم است حذف شده و خبر باقی مانده و چون اسم زمان است منصوب شده است.

تمرین ۱۳

در جمله های زیر حروف شبیه به لیس و عملشان را بیان کنید.

وَمَا اَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ. اِنْ تُسْمِعُ اِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ. مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ. اِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ. وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ. وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ. وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا. اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُونَ. اِنْ هٰذَا اِلَّا اِفْكٌ افْتَرَاهُ. مَا هٰذَا اِلَّا اِفْكٌ مُفْتَرًى. قَالُوا مَا هٰذَا اِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ اَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ.

وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ. وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ. لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ. قَالَ الشَّاعِرُ:

وَكُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَا ذُو شَفَاعَةٍ ... بِمُغْنٍ فَتِيلاً عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبِ

مَا الشَّوْقُ مُقْتَنِعاً مِنِّي بِذَا الْكَمَدِ ... حَتّٰى اَكُونَ بِلَا قَلْبٍ وَلَا كَبِدِ

وَمَا الدَّهْرُ اِلَّا سُلَّمٌ فَبِقَدْرِ مَا

يَكُونُ صُعُودُ الْمَرْءِ فِيهِ هُبُوطُهُ

لای نفی جنس

۴۴- بعضی اوقات لای نافیه که بر سر مبتدا و خبر در میآید نفی جنس میکند یعنی مفهوم اسمش را بطور کلّی نفی میکند در آنصورت عملش مانند لَیْسَ نیست بلکه مانند اِنَّ است یعنی مبتدا را نصب و خبر را مرفوع نگاه میدارد مثل: لَا رَجُلَ حَاضِرٌ یعنی مردی حاضر نیست و مقصود اینست که هیچ مردی حاضر نیست.

برای توضیح مطلب میگوئیم در مثل این جمله: لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ اگر مقصود نفی جنس باشد یعنی بخواهیم بگوئیم هیچ مردی در خانه نیست یعنی اصلاً جنس مرد در خانه نیست باید رَجُلَ را منصوب بخوانیم و در اینصورت لا را لای نفی جنس خواهد بود امّا اگر بخواهیم بگوئیم در خانه یک مرد نیست بلکه دو یا چند مرد است در آنصورت باید رَجُلٌ را مرفوع بخوانیم و لا را لای نفی جنس نخواهد بود بلکه لای شبیه به لیس است

۳۵- برای اینکه لا، اسمش را نصب بدهد باید حرف جرّ بر آن داخل نشده باشد زیرا که اگر حرف جرّ بر آن داخل شود عمل نمیکند و اسمش مجرور میشود مثل؛ جِئْتُ بِلا زادٍ و غَضِبْتُ مِنْ لا شَیْءٍ در این دو مثال چون بر سر لا، با و مِن جارّه درآمده اسم مجرور شده است. و همچنین باید اسم و خبر هر دو نکره باشند و میان لا و اسم فاصله نباشد.

۳۶- هرگاه شروط جمع شود اگر اسم لا، مضاف یا شبیه مضاف باشد واجبست نصب (اما شبه مضاف آن است که متصل شود بآن چیزیکه متمّم معنی آن باشد چه مرفوع باشد چه منصوب و چه مجرور مثل؛ لا حَسَناً فِعْلُهُ مَذْمُومٌ . لا طالِعاً جَبَلاً حاضِرٌ . لا خَیْراً مِنْ زَیْدٍ مَوْجُودٌ)

واگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبیه مضاف نباشد واجبست که مبنی شود بچیزیکه بآن نصب داده میشود. اگر معرب باشد پس اگر نصبش بفتحه باشد مبنی بر فتح است و این درصورتی است که مفرد باشد یا اسم جمع یا اسم جنس یا جمع مکسّر چه برای مذکّر چه برای مؤنّث مثل؛ لا رَجُلَ ، لا قَوْمَ ، لا شَجَرَ ، لا رِجالَ ، لا هُنُودَ واگر منصوب بیاء باشد مبنی بیاء میشود و این درصورتیست که اسم تثنیه یا جمع مذکّر سالم باشد واگر منصوب بکسره باشد مبنی بر کسره میشود بدون تنوین و این درصورتیست جمع مؤنّث سالم باشد مثل؛ لا مُسْلِماتِ فِی الدّارِ

اگر اسم بعد از لا، معرفه باشد یا فاصله میان لا و اسمش باشد عمل نمیکند و واجبست لا، را تکرار کنیم مثل؛ لا سَعِیدٌ فِی الدّارِ وَلا خالِدٌ . لا فِی الدّارِ رَجُلٌ وَلا اِمْرَأَةٌ . قالَ تَعالیٰ : لَا الشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ . وَاَیْضاً : لا فِیها غَوْلٌ وَلا هُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ .

تمرین ۱۴

در مثالهای زیر اسم و خبر لا، نفی جنس را تمیز دهید :

ذٰلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ . لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ . لا جُناحَ عَلَیْکُمْ اِنْ کانَ بِکُمْ اَذًی مِنْ مَطَرٍ اَوْ کُنْتُمْ مَرْضیٰ اَنْ تَضَعُوا اَسْلِحَتَکُمْ . لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ . فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقیٰ . اَللّٰهُ رَبُّنا وَرَبُّکُمْ لَنا اَعْمالُنا وَلَکُمْ اَعْمالُکُمْ لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ . قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : لا غِناءَ کَالْعَقْلِ وَلا فَقْرَ کَالْجَهْلِ وَلا ظَهِیرَ کَالْمُشاوَرَةِ وَلا مِیراثَ کَالْاَدَبِ وَلا مالَ اَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَلا عَقْلَ کَالتَّدْبِیرِ وَلا شَرَفَ کَالْعِلْمِ . لا شَرَفَ اَعْلیٰ مِنَ الْاِسْلامِ لا عِزَّ اَعَزُّ مِنَ التَّقْویٰ لا مَعْقِلَ اَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ وَلا شَفِیعَ اَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ وَلا کَنْزَ اَغْنیٰ مِنَ الْقَناعَةِ . وَلا مالَ

أذهبُ للفاقةِ من الرّضاءِ بالقوتِ . شِعرٌ :

لا فضلَ إلّا لأهلِ العلمِ إنّهمُ   على الهدى لِمَنِ استهدى أدلّاءُ
ولا خيرَ في مَن لا يوطّنُ نفسَهُ   على نائباتِ الدّهرِ حينَ تنوبُ
ومن عاشَ في الدّنيا فلا بدّ أن يرى   من العيشِ ما يصفو وما يتكدّرُ

أمثالٌ : لا بلادَ لِمَن لا تلادَ لَهُ . لا جديدَ لِمَن لا خَلَقَ لهُ . لا رأيَ لِمكذوبٍ . لا رأيَ لِمَن لا يُطاعُ . لا عتابَ بعدَ الموتِ . لا عيشَ لِمَن لا يُضاجِعُ الخوفَ . لا مالَ لِمَن لا رِفقَ لهُ . رُبَّ ملومٍ لا ذنبَ لهُ . استراحَ مَن لا عقلَ لهُ . شِعرٌ :

وأحسِن فإنّ المرءَ لا بُدّ ميّتٌ   وإنّكَ مجزيٌّ بما كنتَ ساعيا
ولا عيبَ فيهم غيرَ أنّ سيوفَهُم   بهنّ فلولٌ من قِراعِ الكتائبِ
لا طيبَ للعيشِ ما دامت منغّصةً   لذّاتُهُ بادّكارِ الموتِ والهرمِ

بخطّ محمّد تقی - کمال و ابراهیم بوذری

کتاب قرائت عربی

الفهرس

الدَّرسُ الأَوَّل

وَصايا وَحِكَمٌ لِلرَّسولِ الأَكرَمِ (ص)

اَوصاني رَبّي بِتِسعٍ اوصيكُم بِها . اَوصاني بِالاِخلاصِ فِي السِّرِّ وَالعَلانِيَةِ . وَالعَدلِ فِي الرِّضا وَالغَضَبِ . وَ القَصدِ فِي الغِنىٰ وَالفَقرِ . وَاَن اَعفُوَ عَمَّن ظَلَمَني . وَاُعطِيَ مَن حَرَمَني . وَأَصِلَ مَن قَطَعَني .

وَقالَ عَلَيهِ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ : لايُؤمِنُ اَحَدُكُم حَتّىٰ يُحِبَّ لِاَخيهِ ما يُحِبُّ لِنَفسِهِ .

وَقالَ عَلَيهِ السَّلامُ : مِن حُسنِ اِسلامِ المَرءِ تَركُهُ ما لايَعنيهِ .

اَوصاني : (اَوصا - نی) سفارش کرد بمن . سِرّ : پنهانی - راز . عَلانِيَة : آشکار . قَصد - اقتصاد : میانه روی .

اَلدَّرسُ الثّانی

صِفاتُ الرَّجلِ الکامِلِ

اَلرَّجُلُ الکامِلُ لایَکُونُ اَسیرَ بَطنِهِ فَلا یَشتَهی ما لایَجِدُ . وَلا یَکُونُ اَسیرَ لِسانِهِ فَلا یَتَکَلَّمُ بِما لا یَعلَمُ وَلا یُجادِلُ فیما عَلِمَ . وَلا یَکُونُ اَسیرَ الجَهالَةِ فَلا یُقدِمُ اِلّا عَلَی الشَّیءِ المُفیدِ . وَیَکُونُ فِی الغالِبِ ساکِتاً اِلّا اِذا اقتَضَتِ الحالُ . لایَدخُلُ فی دَعوًی وَلا یُشارِکُ فی جِدالٍ . لایَشکُو وَجَعَهُ اِلّا عِندَ مَن یَرجُو عِندَهُ البُرءَ . وَلا یَستَشیرُ اِلّا مَن یَرجُو عِندَهُ النَّصیحَةَ . لایَتَسَخَّطُ وَلا یَتَشَکّی وَلا یَتَشَهّی هٰذِهِ صِفاتُ الرَّجُلِ الکامِلِ . وَاعلَم اَنَّ اَخذَ القَلیلِ خَیرٌ مِن تَرکِ الجَمیعِ . للغزالی

بَطنِهِ : (بَطن – ه) شکم - خود . وَجَع : درد . بُرء : بهبودی

لایَتَسَخَّطُ : خشم نمیگیرد . اظهار خشم نمیکند

اَلدَّرسُ الثّالِثُ

اَلتَّفَنُّنُ فِی الاِحسانِ

مِن اَلطَفِ ما قُرِئَ فی تاریخِ المُحسِنینَ حِکایَةٌ عَن فرانکلَن الاَمیرِکیِّ : وَهِیَ اَنَّ رَجُلاً غَریباً اَرسَلَ اِلَیهِ مَکتُوباً وَ طَلَبَ مِنهُ شَیئاً مِنَ المالِ . فَاَرسَلَ اِلَیهِ فرانکلَن عَشرَ لیراتٍ وَکَتَبَ اِلَیهِ اَنَّ هٰذا قَرضٌ لاهِبَةٌ . فَاِذا رَجَعتَ اِلی وَطَنِکَ تَبحَثُ عَن شَخصٍ تَکُونُ حالُهُ مِثلَ حالِکَ وَتُعطیهِ عَشرَ لیراتٍ وَتَشرُطُ عَلَیهِ اَن یُعطِیَ هُوَ اَیضاً بَعدَ رُجُوعِهِ اِلی وَطَنِهِ هٰذَا المَبلَغَ لِمَن هُوَ یَکُونُ مِثلَکَ وَمِثلَهُ . الحلقات المدرسیّة

هِبَة : بخشش . تَبحَث : جستجو میکنی .

الدَّرْسُ الرَّابِعُ

اَلْفَرَّاءُ وَالرَّشِيدُ

حُكِيَ اَنَّ الْفَرَّاءَ مَعَ جَلاَلَةِ قَدْرِهِ وَعُلُوِّ رُتْبَتِهِ فِي النَّحْوِ دَخَلَ يَوْماً عَلَى الرَّشِيدِ فَتَكَلَّمَ بِكَلاَمٍ لَحَنَ فِيهِ . فَقَالَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى : يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّهُ قَدْ لَحَنَ . فَقَالَ الرَّشِيدُ لِلْفَرَّاءِ : اَتَلْحَنُ يَا يَحْيَى . فَقَالَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّ طِبَاعَ اَهْلِ الْبَدْوِ الْاِعْرَابُ وَطِبَاعَ اَهْلِ الْحَضَرِ اللَّحْنُ فَاِذَا حَفِظْتُ اَوْ كَتَبْتُ لَمْ اَلْحَنْ وَاِذَا رَجَعْتُ اِلَى الطَّبْعِ لَحَنْتُ فَاسْتَحْسَنَ الرَّشِيدُ كَلاَمَهُ .

فَرَّاء : یکی از علماء نحو بود . لَحَنَ : صدای کلمه را غلط ادا کرد . بَدْو : چادرنشین و بیابان‌گرد . حَضَر : شهرنشین . اِعْراب : صحیح سخن گفتن . صدای کلمه را درست ادا کردن

الدَّرْسُ الْخَامِسُ

لَطَائِفُ

نَظَرَ اَحَدُ الْاُمَرَاءِ اِلَى رَجُلٍ سَكْرَانَ فَاَرَادَ اَنْ يَأْخُذَهُ لِيُعَزِّرَهُ . فَشَتَمَهُ السَّكْرَانُ فَرَجَعَ عَنْهُ فَقِيلَ لَهُ يَا أَيُّهَا الْاَمِيرُ لَمَّا شَتَمَكَ تَرَكْتَهُ قَالَ تَرَكْتُهُ لِاَنَّهُ اَغْضَبَنِي . فَلَوْ عَزَّرْتُهُ لَكُنْتُ قَدِ انْتَصَرْتُ لِنَفْسِي فَلاَ اُحِبُّ اَنْ اَضْرِبَ مُسْلِماً لِحَمِيَّةِ نَفْسِي .

نَظَرَ فَيْلَسُوفٌ اِلَى رَجُلٍ حَسَنِ الْوَجْهِ خَبِيثِ النَّفْسِ فَقَالَ بَيْتٌ حَسَنٌ وَفِيهِ سَاكِنٌ نَذْلٌ . (مَجَانِي الْاَدَبِ)

يُعَزِّرَهُ : تنبیه کند او را . شَتَمَهُ : دشنام داد او را . خَبِيث : ناپاک .

نَذْل : پست .

الدَّرسُ السّادِسُ

عَدالَةُ اَنُوشِروانَ

حُكِيَ اَنَّ قَيصَرَ الرُّومِ لَرسَلَ رَسُولًا اِلى مَلِكِ فارِسَ اَنُوشِروانَ صاحِبِ الاَيوانِ . فَلَمّا وَصَلَ وَرَاىٰ عَظَمَةَ الاَيوانِ اُعجِبَ بِهِ شَدِيدًا اِلّا اَنَّهُ رَاىٰ فی بَعضِ جَوانِبِهِ اِعوِجاجًا فَسَأَلَ التَّرجُمانَ عَن ذٰلِكَ . فَقالَ لَهُ : اِنَّ هُناكَ بَيتًا لِعَجُوزٍ كَرِهَت بَيعَهُ عِندَ عِمارَةِ الاَيوانِ وَلَم يَرَ المَلِكُ اِكراهَها عَلَى البَيعِ فَاَبقىٰ بَيتَها فی جانِبِ الاَيوانِ فَذٰلِكَ سَبَبُ ما رَاَيتَ فَقالَ الرُّومِیُّ اِنَّ هٰذَا الاِعوِجاجَ اَحسَنُ مِنَ الاِستِقامَةِ

اُعجِبَ بِهِ : آنرا پسندید . اِعوِجاج : كجی - ناراستی . كَرِهَت : بد آمدا را - نخواست . اِكراهَها : مجبور كردنش . عَجُوز : پیر .

اَلدَّرسُ السّابِعُ

اَعضاءُ البَدَنِ (اَلفَمُ)

اَلاِنسانُ يَفتَحُ فاهُ بِواسِطَةِ الفَكَّينِ . وَلٰكِنَّ الفَكَّ الاَعلىٰ يَبقىٰ دائِمًا بِلا حَرَكَةٍ وَاِنَّما يَتَحَرَّكُ الفَكُّ الاَسفَلُ حِينَ الاَكلِ اَوِ الكَلامِ . وَلِلفَمِ شَفَةٌ عُليا وَشَفَةٌ سُفلىٰ .

وَكُلُّ فَكٍّ مُزَيَّنٌ بِصَفٍّ مِنَ الاَسنانِ وَالمَحَلُّ الَّذی تَنبُتُ عَلَيهِ الاَسنانُ يُسَمّىٰ لِثَةً .

قَد يُنكِرُ الفَمُ طَعمَ الماءِ مِن سَقَمٍ

يَفتَحُ : باز میكند . فاهُ : دهانش را . حِينَ : هنگام . شَفَتان : دو لب - مفردش - شَفَةٌ . اَسنان : جمع سِنّ - دندانها . تَنبُتُ : میروید . معنی مصراع : گاه میشود كه دهان مزهٔ آب را از ناخوشی بد داند

الدَّرسُ الثّامِنُ

يَنبَغي لَكَ اَن تَكونَ مُفيدًا

قالَت كَرمَةٌ وَحشِيَّةٌ يَومًا لِكَرمَةٍ اَهلِيَّةٍ وَكانَتا مُتَجاوِرَتَينِ: مااَشَدَّ اَسَفي عَلَيكِ يَقطَعونَ اَطرافَكِ وَيُقَلِّبونَ التُّرابَ عَن اُصولِكِ وَيُعَذِّبونَكِ بِاِصلاحِكِ وَتَعليقِ فُروعِكِ هُنا وَهُناكَ. اَمّا اَنا فَحُرَّةٌ اَكبُرُ كَما اُريدُ وَلا يَتَعَرَّضُ لِحُرِّيَّتي اَحَدٌ. فَاَجابَتها الكَرمَةُ الاَهلِيَّةُ: نَعَم؛ وَلكِن ثَمَري حُلوٌ وَثَمَرُكِ مُرٌّ وَاَنا مُفيدَةٌ وَاَنتِ لا يَنتَفِعُ بِكِ اَحَدٌ.

اِنَّ حالَ هاتَينِ الكَرمَتَينِ تُمَثِّلُ لَنا حالَ الاَولادِ. فَالَّذينَ يَكبُرونَ كَما يُريدونَ وَلا يَتَوَلّى اُمورَهُم مَن يُرَبّيهِم وَيُطلِقونَ لَهُم عِنانَ حُرِّيَّتِهِم يَكونونَ كَالكَرمَةِ الوَحشِيَّةِ غَيرَ مُفيدينَ اِذا كَبِروا. وَاَمّا الاَولادُ الَّذينَ يَكبُرونَ تَحتَ رِعايَةِ الاَساتِذَةِ وَالمُرَبّينَ يَكونونَ كَالكَرمَةِ الاَهلِيَّةِ يُفيدونَ وَيَستَفيدونَ.

كَرمَة: تاک - مو. مااَشَدَّ اَسَفي: چقدر متأسف هستم. اُصول: (جمع اصل) ریشه‌ها. فُروعَك: شاخه‌های تو. هُنا: اینجا. هُناكَ: آنجا.

الدَّرسُ التّاسِعُ

اَلفُصولُ الاَربَعَةُ

تَنقَسِمُ السَّنَةُ اِلى اَربَعَةِ فُصولٍ وَهِيَ: الرَّبيعُ وَالصَّيفُ وَالخَريفُ وَالشِّتاءُ. وَلِكُلِّ فَصلٍ ثَلاثَةُ اَشهُرٍ. فَالرَّبيعُ يَبتَدِئُ مِن اَوَّلِ فَروَردينَ مِنَ الاَشهُرِ الفارِسِيَّةِ وَفِي الثّاني وَالعِشرينَ مِن آذارَ مِنَ الشُّهورِ الرّومِيَّةِ الَّتي تُعَدُّ الآنَ الشُّهورَ الشَّمسِيَّةَ في اَكثَرِ البُلدانِ العَرَبِيَّةِ. وَفِي الرَّبيعِ يَصفو الماءُ وَيَطيبُ الهَواءُ وَتُورِقُ الاَشجارُ وَتَتَحَلَّى الاَرضُ بِالنَّباتِ المُختَلِفِ الاَلوانِ وَتَتَزَيَّنُ البَساتينُ بِاَنواعِ الرَّياحينِ كَالوَردِ وَالبَنَفسَجِ وَالياسَمينِ وَالزَّنبَقِ وَالنَّرجِسِ. وَتَبني الطُّيورُ اَوكارَها. وَتُطرِبُ السّامِعينَ بِاَلحانِها. وَتَجتَهِدُ النَّحلُ لِصُنعِ العَسَلِ الَّذي فيهِ شِفاءٌ وَغِذاءٌ لِلعالَمينَ. وَالصَّيفُ يَبتَدِئُ مِن اَوَّلِ تيرَ مِنَ الشُّهورِ الفارِسِيَّةِ وَفِي الثّاني وَالعِشرينَ مِن حَزيرانَ مِنَ الاَشهُرِ الرّومِيَّةِ. وَفِي الصَّيفِ يَشتَدُّ الحَرُّ وَلا سِيَّما فِي الصَّحاري وَالاَماكِنِ القَريبَةِ مِن خَطِّ الاِستِواءِ.

(الحلقات المدرسيّة بتصرف)

الدَّرْسُ العَاشِرُ

اَلْفُصُولُ الْاَرْبَعَةُ

وَالْخَرِيفُ يَبْتَدِئُ مِنْ اَوَّلِ مِهْرَ وَفِيهِ تَكْثُرُ الْاَثْمَارُ وَتَتَسَاقَطُ اَوْرَاقُ الْاَشْجَارِ وَيَسْتَعِدُّ الْاِنْسَانُ لِاِسْتِقْبَالِ فَصْلِ الشِّتَاءِ فَيَجْمَعُ مَا يَحْتَاجُ اِلَيْهِ مِنْ مُؤْنَةٍ وَاَلْبِسَةٍ وَفَحْمٍ وَحَطَبٍ لِيَدْفَعَ عَنْهُ شِدَّةَ الْبَرْدِ . وَالشِّتَاءُ يَبْتَدِئُ مِنْ اَوَّلِ دَيْ وَيَقْصُرُ فِيهِ النَّهَارُ وَيَطُولُ اللَّيْلُ وَيَشْتَدُّ الْبَرْدُ . وَيَكْثُرُ الْمَطَرُ وَالثَّلْجُ فِي الْبِلَادِ الْبَارِدَةِ وَقَدْ تُحْجَبُ الشَّمْسُ عَنْ عُيُونِنَا لِتَرَاكُمِ السَّحَابِ وَيَتَعَسَّرُ عَلَى الْاِنْسَانِ قَضَاءُ حَوَائِجِهِ وَتَصْعُبُ الْحَيَاةُ عَلَى الْفُقَرَاءِ لِاَنَّ حَاجَاتِهِمْ تَزْدَادُ وَعَوَائِدَهُمْ تَقِلُّ فَاِذًا يَجِبُ عَلَى مَنْ اَكْثَرَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنْ نِعْمَتِهِ اَنْ يَمُدَّ اِلَيْهِمْ يَدَ الْمُسَاعَدَةِ وَيُخَفِّفَ مِنْ اٰلَامِهِمْ مَا اسْتَطَاعَ اِلَى ذٰلِكَ سَبِيلًا .

(الحلقات المدرسية بتصرف)

خريف : پاییز . فحم : زغال زکال . حطب : هیزم . مطر : باران .

ثلج : برف . سحاب : ابر .

الدَّرْسُ الْحَادِي عَشَرَ

اَللّٰهُ يَعْتَنِي بِالْجَمِيعِ

كَانَ اَحَدُ الْمُسَافِرِينَ سَائِرًا فِي غَابَةٍ . فَرَاَى عُصْفُورًا يَطِيرُ مِنْ مَكَانٍ اِلَى شَجَرَةٍ مَعْلُومَةٍ وَيَصْرُخُ صُرَاخًا شَدِيدًا .

نَظَرَ اِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَرَاَى عُشًّا فِيهِ فِرَاخٌ . وَكَانَتِ الْاُمُّ مَشْغُولَةً بِوَضْعِ اَوْرَاقٍ حَوْلَ الْعُشِّ . وَبَعْدَ اَنْ فَرَغَتْ طَارَتْ اِلَى شَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ . ثُمَّ بَعْدَ قَلِيلٍ مِنَ الزَّمَانِ رَاَى الْمُسَافِرُ حَيَّةً سَوْدَاءَ تَصْعَدُ عَلَى الشَّجَرَةِ اِلَى الْعُشِّ الَّذِي فِيهِ الْفِرَاخُ . وَحِينَ وَصَلَتْ اِلَى الْعُشِّ وَلَمَسَتِ الْاَوْرَاقَ الَّتِي وَضَعَتْهَا الْاُمُّ رَجَعَتْ اِلَى الْوَرَاءِ خَائِفَةً لِاَنَّ الْاَوْرَاقَ كَانَتْ لَهَا سَمًّا قَاتِلًا فَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قَدْ هَدَى هٰذَا الْعُصْفُورَ اِلَى الْاَوْرَاقِ لِكَيْ يَحْمِيَ فِرَاخَهُ مِنَ الْحَيَّةِ . (مَدَارِجُ الْقِرَاءَةِ)

صراخ : فریاد . غش : آشیانه .

اَلدَّرْسُ الثّانِي عَشَرَ

اَنُوشِرْوانُ وَالْفَتاةُ

خَرَجَ اَنُوشِرْوانُ يَوْمًا اِلَى الصَّيْدِ فِي نَفَرٍ مِنْ جُنْدِهِ وَاعْتَزَلَ عَنِ الْجُنْدِ فِي طَلَبِ الصَّيْدِ . فَبَلَغَ الْعَطَشُ مِنْهُ مَبْلَغًا عَظِيمًا وَرَاَى ضَيْعَةً صَغِيرَةً فَقَصَدَها حَتّٰى وَقَفَ عَلٰى بابِ دارٍ وَطَلَبَ مِنْهُ ماءً لِيَشْرَبَ فَخَرَجَتْ اِلَيْهِ صَبِيَّةٌ فَلَمّا رَاَتْهُ عادَتْ مُسْرِعَةً فَاَخَذَتْ قَصَبَةَ سُكَّرٍ وَدَقَّتْها وَمَزَجَتْها بِماءٍ وَخَرَجَتْ بِالْماءِ فِي قَدَحٍ اِلَيْهِ فَنَظَرَ اَنُوشِرْوانُ فَرَاَى شَرابًا وَقَذًى . فَشَرِبَ مِنْهُ شَيْئًا فَشَيْئًا حَتّٰى فَرَغَ الْقَدَحُ ثُمَّ قالَ : نِعْمَ الْماءُ لَوْلا ما فِيهِ مِنَ الْقَذٰى . فَقالَتْ لَهُ الصَّبِيَّةُ : اَنَا اَلْقَيْتُ الْقَذٰى عَمْدًا .

فَقالَ اَنُوشِرْوانُ : وَلِمَ ؟

قالَتْ لَمّا رَاَيْتُكَ شَدِيدَ الْعَطَشِ خِفْتُ عَلَيْكَ اَنْ تَجْرَعَهُ دَفْعَةً واحِدَةً فَيَضُرَّكَ . فَتَعَجَّبَ اَنُوشِرْوانُ مِنْ ذَكائِها وَفِطْنَتِها . (اَلْحَلَقاتُ الْمَدْرَسِيَّةُ)

ضَيْعَة : دِه‌آبادی . صَبِيَّة : دخترَبچه . قَذٰی : خاشاک . ذَكاء : هوش .

اَلدَّرْسُ الثّالِثُ عَشَرَ

اَلسّائِحُ وَصاحِبُ الْقَصْرِ

مَرَّ سائِحٌ بِقَصْرِ اَحَدِ الْاَشْرافِ وَطَلَبَ مِنْهُ الضِّيافَةَ . فَقالَ الشَّرِيفُ لَيْسَ قَصْرِي مَضِيفًا لِلْمُسافِرِينَ . فَقالَ السّائِحُ لِي ثَلاثُ مَسائِلَ وَاَرْجُو مِنْكَ اَنْ تُجِيبَنِي عَلَيْها . قالَ هاتِها .

قالَ السّائِحُ مَنْ كانَ فِي هٰذَا الْقَصْرِ قَبْلَكَ . قالَ والِدِي .

قالَ : وَمَنْ كانَ قَبْلَ والِدِكَ

قالَ : جَدِّي

قالَ : وَمَنْ سَيَسْكُنُهُ بَعْدَكَ

قالَ : وَلَدِي اِنْ شاءَ اللهُ تَعالٰى

قالَ السّائِحُ : اِذًا اَنْتُمْ ضُيُوفٌ وَمُسافِرُونَ وَما هٰذَا الْقَصْرُ اِلّا مَنْزِلًا لِلْغُرَباءِ وَالْمُسافِرِينَ وَحَيْثُ اِنِّي غَرِيبٌ مُسافِرٌ لِي حَقُّ الضِّيافَةِ فِيهِ فَسُرَّ الشَّرِيفُ بِكَلامِهِ وَاَنْزَلَهُ عِنْدَهُ اَيّامًا . (اَلْحَلَقاتُ الْمَدْرَسِيَّةُ)

مَضِيف : مهمانخانه . اِذًا : دراینصورت - بنابراین - پس .

الدرس الرابع عشر

أعضاء البدن (العين)

لكلّ إنسانٍ عينانِ ومفردهما عينٌ وجمعها عيونٌ و أعينٌ. نحن نرى الأشياءَ بعيوننا. والشعر الذي بين العين والجبهة على شكل القوس يسمّى حاجبًا. ولكلّ إنسانٍ حاجبانِ وجمعُ الحاجبِ حواجبُ. والذي نطبق به عيوننا عند الغمض يسمّى جفنًا وجمعه أجفانٌ وجفونٌ. والأجفان مزيّنةٌ بشعرٍ يسمّى هُدبًا. وفي داخل العين بياضٌ وسوادٌ يسمّى الأوّل بياض العين والثاني سواد العين وهناك نقطةٌ جدّ سوداءَ يتراءى لنا أنّ فيها إنسانًا يسمّى إنسان العين. وإذا بكى الإنسان يجري من عينيه ماءٌ يسمّى دمعًا وجمعه أدمعٌ ودموعٌ.

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمدٍ   وينكر الفم طعم الماء من سقمِ

حاجب: ابرو. جفن: پلک. هدب: مژگان.

گاهی چشم بواسطه درد نور خورشید را تشخیص نمیدهد و تاریک می بیند و گاهی دهن بواسطه بیماری طعم آب را گوارا نمییابد.

الدرس الخامس عشر

الكسائي والغبي

قيل إنّ الكسائيّ كان جالسًا ذات يومٍ في دارٍ إذ سمع قائلًا يقول: اعلموا أيّها الناس أنّ حماري هذا الذي أنا راكبٌ عليه هو الكسائيّ النحويّ فليعلم الحاضر الغائب. فامتلأ الكسائيّ غيظًا حين سمع كلامه وخرج من الدار مسرعًا لينظر من الذي جعله حمارًا فإذا هو برجلٍ طويل القامة عظيم الهامة. فدنا منه وقال له: أيّها الشيخ علمنا بالكسائيّ أنّه آدميٌّ فكيف صار حمارًا ناهقًا. قال: نعم إنّي دعوت ربّي البارحة أن يمسخه حمارًا لنحو عمرٍو ومن ضرب زيدٍ فإنّه السبب في ذلك وكنت مضطجعًا على فراشي ثمّ إنّي نزلت من على السرير لأغلق باب الدار فوجدت هذا الحمار في الدهليز فعلمت أنّ الله قد استجاب دعائي وجعله كما ترى. فضحك الكسائيّ ورجع إلى منزله وهو يحوقل من كلام الدالّ على غباوته وجهله.

الدرس السادس عشر

مروءة صلاح الدين

كان صلاح الدين الايوبي ملكاً عادلاً ذا مروءة وكرم وهو ايراني الاصل لانه كردي وله نوادر يضرب بها المثل في الكرم والمروءة. من ذلك انه لما كان يحارب الصليبيين رأى ملك الانجليز المعروف بقلب الاسد يقاتل راجلاً فسأل بعض خدمه سبب ذلك فقيل له ان فرسه قتل في الحرب فعز عليه ان يرى ملكاً كبيراً يقاتل راجلاً فاهدى اليه جواداً عربياً مجهزاً بعدته الكاملة فلما ركبه قلب الاسد ساء الفرس ان يركبه اجنبي فجرى به الى معسكر صلاح الدين فاحاط به العسكر واخذوه اسيراً. وبلغ الخبر صلاح الدين فذهب اليه فوراً وترجل عن جواده وبالغ في اكرامه ثم ارسله معززاً مكرماً الى معسكره

عزّ عليه : دشوار آمد براو . راجل : پياده . جواد : اسب خوب . عدّة : اسباب ولوازم

ترجّل : پياده شد .

الدرس السابع عشر

الرعد والبرق

ما من احد منا الا سمع الرعد وابصر البرق . ومصدرهما كما تعلم الغيوم وذلك ان الغيوم الموجودة في الجو مختلفة الاقدار والاشكال والكثافة فعندما تكون كثيفة والواحدة منها منفصلة عن الاخرى تسوقها الرياح في السماء فتكسب فوق كهربائيتها كهربائية من الجو. وعندما تتكهرب السحابتان الواحدة سلباً والاخرى ايجاباً وتصير هذه قريبة من تلك تجذب احداهما الاخرى فتتصادمان تصادماً قوياً و يحدث على طرفيهما او سطحيهما نور باهر يقال له البرق و يسمع لهذا التصادم صوت شديد يقال له الرعد . الحلقات المدرسية

الغيوم : ابرها - جمع غيم است . اقدار : (جمع قدر) اندازه‌ها . كهربائية : نيروى الكتريسته . رياح : (جمع ريح) بادها . عندما : هنگاميكه . وميض : درخشيدن . قصف : صداى رعد يا باد شديد .

الدرس الثامن عشر

الرياح (١)

لا يخفى انّ الريح من اعظم العوامل الطبيعيّة في الارض تكيّف احوالها على الدوام بما لها من التأثير على حيوانها ونباتها وسائر ما فوقها من الاجسام . اذ هي العامل الذي لا يفترّ عن الحركة والتصرّف ساعةً ولا دقيقةً ولا ثانيةً .

فلا تزال تتحرّك بين آفاق الارض والسماء وتجرّ ذيلها على البحر والصحراء . وتنقل من ذرّات الرمال الى الصخور والجبال وبذور النبات الى الاماكن القريبة والبعيدة . وتسوق ابخرة المياه التي تنقلب مطرًا وثلجًا . وتلطّف من حرارة الهواء فكأنّها موكّلة بتعديل الطبيعة واقامة التكافؤ بين متضادّات الاحوال . (الحلقات المدرسيّة)

تكيّف : تغيير ميدهد . لا يفترّ : آرام نگيرد . ذيل : دامن . بذور : (جمع بذر) دانه . ثلج : برف . تكافؤ : تعادل .

الدرس التاسع عشر

الرياح (٢)

وقد تنبّه الانسان من اوّل عهده الى استخدام حركة الريح والاستعانة بها في اعماله . واوّل شيء استخدمها فيه سفر البحر . فاخترع لذلك السفن الشراعيّة التي كان عليها مدار الملاحة والاسفار البحريّة في التجارة والفتوح

امّا سبب حدوث الرياح فهو اختلاف التوازن بين اجزاء الهواء المحيط عند اختلاف درجة الحرارة عليه . فيرتفع الخفيف منه الى الآفاق العليا ويجري الى مكانه هواء آخر ممّا يجاوره . (الحلقات المدرسيّة)

كريشةٍ في مهبّ الريح طائرةٍ لا تستقرّ على حالٍ من القلق

شراع : بادبان كشتى . ريشه - ريش : پر مرغ . مهبّ : وزشگاه

لا تستقرّ : قرار نميگيرد . ملاحة : كشتيرانى . قلق : اضطراب .

الدرس العشرون

أبيات تتمثل بها العرب

لن ترجع الأنفس عن غيها ... ما لم يكن منها لها زاجر

الصمت زين والسكوت سلامة ... فإذا نطقت فلا تكن مكثارا

ما إن ندمت على سكوتي مرة ... ولقد ندمت على الكلام مرارا

إذا ثارت خطوب الدهر يوما ... عليك فكن لها ثبت الجنان

إذا لم تستطع أمرا فدعه ... وجاوزه إلى ما تستطيع

ألا ابن ينشأ على ما كان والده ... إن العروق عليها ينبت الشجر

جزى الله الشدائد كل خير ... عرفت بها عدوي من صديقي

خاطر بنفسك كي تصيب غنيمة ... إن الجلوس مع العيال قبيح

صمت : سکوت . مکثار : پرگو . ثارت : شورید . جنان : دل .

عروق : ریشه‌ها . غیّ : گمراهی . مرّةً : یکبار . مرارا : چندبار .

خطوب : مصیبت‌ها . دعه : بگذار آنرا .

الدرس الحادي والعشرون

المخلوقات تدل على الخالق

وقعت حرب في بعض السنين غربي إفريقيا ذهبت فيها حياة ألوف من الناس . واتفق بعد واقعة عظيمة أن خرج ناسك من صومعته فوجد رجلا جريحا لا حركة به ولا صوت فظنه ميتا فاقترب منه وإذا هو بين حي و ميت فحمله إلى صومعته وجعل يعالجه إلى أن حسنت حاله وكان الناسك لا يزال يعبد الله ويسبح بحمده وأما ضيفه فلم يفعل شيئا من ذلك فسأله يوما لم لا تعبد ربك فقال لا أعبد ربا موهوما لا وجود له فسكت الناسك إلى أن قام الرجل من مرضه فخرج به يوما إلى الصحراء ورأيا آثار أقدام حيوان على صفحات الرمال . فقال الناسك على أي شيء تدلك هذه الآثار قال على وجود وحش في هذه الصحراء . فأجابه عجبا لك تدلك هذه الآثار على وجود حيوان ولا يدلك نظام هذا الكون وما فيه من الغرائب على خالق حكيم .

فخجل الرجل واعترف بالحق وشكر للناسك حسن هداه . (الحلقات المدرسية)

الدَّرْسُ الثّاني والعشرون

ملك الروم وحاتم الطائي

مِنْ أعجبِ ما حُكِيَ عن حاتمٍ الطائيّ هو أنّ أحدَ قياصرةِ الرومِ بلغته أخبارُ حاتمٍ فاستغرب ذلك وكان قد بلغه أنّ لحاتمٍ فرساً من كرامِ الخيلِ عزيزةً عنده فأرسل إليه بعضَ حُجّابِه يطلب منه الفرسَ هديّةً وهو يريد أن يمتحن سماحتَه بذلك فلمّا دخل الحاجبُ ديارَ طيّ سأل عن أبياتِ حاتمٍ حتّى دخل عليه فاستقبله ورحّب به وهو لا يعلم أنّه حاجبُ الملكِ وكانت المواشي حينئذٍ في المرعى فلم يجد إليها سبيلاً لقِرى ضيفِه فنحر الفرسَ وأضرم النارَ ثمّ دخل إلى ضيفِه يحادثه فأعلمه أنّه رسولُ قيصرَ وقد حضر يستميحه الفرسَ فساء ذلك حاتماً وقال هلّا أعلمتني قبل الآن فإنّي قد نحرتُها لك إذ لم أجد جزوراً غيرها بين يديّ فعجب الرسولُ من سخائه وقال واللهِ لقد رأينا منك أكثرَ ممّا سمعنا .

رحّب : خوش آمد گفت . مواشي : مفردش ماشية بمعنی گله است . أضرم : روشن كرد برافروخت . جزور : شتر .

الدَّرْسُ الثّالث والعشرون

أمثالٌ

السكوتُ سلامةٌ . النَّدَمُ على السكوتِ خيرٌ من الندمِ على الكلامِ . مقتلُ الرجلِ بين فكّيه . رُبَّ ملومٍ لا ذنبَ له . العقلُ بالتجاربِ . أخوك من صدقك لا من صدّقك . الخمرُ مفتاحُ كلِّ شرٍّ . القلمُ أحدُ اللسانين . القريبُ من قرُبَ نفعُه . لكلِّ عالمٍ هفوةٌ . وعدُ الحرِّ فعلٌ . لكلِّ مقامٍ مقالٌ . الفقيرُ في أهلِهِ غريبٌ . عواقبُ الصبرِ محمودةٌ . لكلِّ زمانٍ رجالٌ .

رُبَّ : بسا . ملوم : اسم مفعول است ومصدرش لَوم است بمعنی سرزنش شده است.

هفوة : لغزش و اشتباه . ندم : پشیمانی . مقتل : قتلگاه .

ذنب : گناه . مفتاح : کلید . حُرّ : آزادمرد . لكلّ مقامٍ مقالٌ : هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد . رجال : مردان .

الدرس الرابع والعشرون

الفراشة

الفراشة حيوان ظريف ولها اجنحة جميلة تقع دائما على الازهار وفي بعض الاوقات تذهب الى البيوت ليلا وتتهافت على السراج فتحترق .

وهي من الالفاظ الشعرية في لغتنا وللشعراء فيها اشعار كثيرة وتعبيرات لطيفة من الطفها ما جاء في بوستان لشاعرنا الكبير سعدي . وعلى اي حال هي تمثل لنا حال الاولاد الذين يطيعون هوى انفسهم ولا يحكّمون العقل في اعمالهم فيقدمون على ما تميل اليه انفسهم ويكون من وراء ذلك الخسران والندامة حيث لا ينفع الندم . وفي المثل : احمق من فراشة . لانها تلقي بنفسها في الهلاك

اجنحة : (جمع جناح) يعنى بال . يقدمون : اقدام ميكنند . تتهافت : زور مياورد و مى افتد . خسران : زيان . تلقى : مى افكند .

الدرس الخامس والعشرون

كن شريفا في كل شئ ومع كل احد

اشترى فريد سكينة بدرهمين وذهب بها الى المدرسة . فرآه جاويد وبيده السكينة وكان جاويد صغيرا لا يعرف قيمة السكينة وانما رآها ظريفة جميلة واحب ان يملكها . فقال لفريد : الا تبادل سكينك بدوامتي هذه وكانت الدوامة تساوي ست دراهم فحدث فريد نفسه اولا ان يملك الدوامة الجميلة التي اغلى من سكينته ثلاث مرات ثم قال ان جاويد جاهل بقيمة السكين ولا ينبغي ان استفيد من جهله واخدعه ولئن فعلت فاني لست شريفا و يجب على الانسان ان يكون شريفا في كل شئ ومع كل احد . ثم قال لجاويد ان سكينتي لا تساوي دوامتك لاني اشتريتها بدرهمين و اذا اردت ان تملكها فابادلك بالدفتر الذي اشتريتها انا امس بهذا الثمن وحينئذ لا يغبن احد منا . فرضي جاويد بذلك وهكذا ابان فريد انه شريف لا يرضى لنفسه الدناءة . ترجمه

الدرس السادس والعشرون

الأخوة

يوسفُ وفريدٌ كانا أخوين. فتنازعا يوماً في الطريق وأدار كلٌّ منهما ظهره للآخر وبينما هما يمشيان كذلك إذ رأى يوسف امرأةً تحمل ولدين على صدرها وهما نائمان وقد بسطت ذراعيها لهما وضمّتهما بعضاً إلى بعضٍ وكادت رأس كلٍّ منهما تمسّ رأس الآخر. فقال يوسف في نفسه عجباً هكذا كانت أمّنا تربّينا ونحن صغيران وتضمّنا بعضاً إلى بعضٍ على صدرها واليوم نحن نتباغض ونتفارق كالأعداء. ثمّ ركض إلى أخيه وعانقه وتواعدا أن يذكرا اليوم الذي كانا يجتمعان على صدر أمّهما كلّما أدّى بهما الخلاف إلى التنازع والافتراق. ترجمه

رَكَضَ : دوید . بَسَطَتْ : گشود . کادَتْ - کاد : نزدیک بود .

أدّی : کشید منتهی شد . نَتَباغَضُ : دشمنی میکنیم . نَتَفارَقُ : دوری میکنیم

عانَقَهُ : او را در آغوش کشید .

الدرس السابع والعشرون

الكنز والسيّاح

كان في قديم الزمان ثلاثةٌ من اللصوص سائرين فوجدوا كنزاً فقالوا قد جعنا فليذهب أحدنا ليشتري لنا طعاماً. فذهب أحدهم فقال في نفسه الصواب أن أجعل السمّ في الطعام ليأكلا فيموتا ويبقى الكنز لي وحدي. ففعل ذلك وجعل السمّ في الطعام. واتّفق الرجلان الآخران أنّه إذا رجع يقتلانه لتكون حصّتهما من الكنز أكثر وهكذا فعلا حين رجع وأكلا من الطعام بعد قتل صاحبهما فماتا. فمرّ بعض الحكماء بذلك المكان وقال هكذا حال المتنازعين على الدنيا لو أخلصوا النيّة بينهم لاستفادوا منها جميعاً ولكن تنازعوا عليها فقتلتهم وبقيت بعدهم.

لُصوص : (جمع لِصّ) دزدان . سائرین : میگشتند . جعنا : گرسنه شدیم

وَحدی : تنها . آخَر : دیگر . مَرّ : گذشت . أخلصوا : پاک میکردند.

بَقِیَتْ : باقی ماند .

الدّرسُ الثّامنُ والعشرون

السِّنجابُ

السِّنجابُ أكبرُ من الفارِ قليلاً . وشعرُهُ في غايةِ النُّعومةِ وهو حديدُ البصرِ سريعُ الحركةِ ولذلكَ قلّما يُبصرُ إلّا بالحيلةِ والمُراقبةِ . والسِّنجابُ ينامُ في وكرِهِ عندَ اشتدادِ الحرِّ ولا يخرجُ إلّا في الصّباحِ والمساءِ .

وفي الخريفِ يجمعُ مؤونةَ الشّتاءِ منَ البلّوطِ والجوزِ والبندقِ وغيرِها . ويخزنُها في ثقوبِ بعضِ الأشجارِ ومن غريبِ أمرِهِ أنّهُ يهتدي إلى مخازنِهِ بعدَ زمانٍ طويلٍ ولو كانتِ الأرضُ مغطّاةً بالثّلوجِ أيّامَ الشّتاءِ . (مدارجُ القراءةِ)

مَثَلٌ : العقلُ بالتّجاربِ .

حديدُ البصرِ : تيزبين . ثُقوب : جمعُ ثَقْب سوراخ . يهتدي : راه مييابد .
نُعومة : نرمی . قلّما : کم . مُراقبة : کمین کردن . ينامُ : ميخوابد .
وَكر : لانه . ثُقوب : سوراخها . مُغطّاة : پوشيده .

الدّرسُ التّاسعُ والعشرون

الفيلُ

الفيلُ أضخمُ الحيواناتِ وأقواها . ولهُ نابانِ طويلانِ ملويّانِ وخرطومٌ طويلٌ يلفُّهُ على الأشياءِ الّتي يتناولُها فيحملُها إلى فمِهِ ويأكلُها . ولهُ في خرطومِهِ قدرةٌ عجيبةٌ يستطيعُ أن يأخذَ بهِ أكبرَ الأشياءِ كالأخشابِ والأحمالِ وأصغرَها حتّى الإبرةَ .

والفيلُ ذكيٌّ ومعَ قوّتِهِ سهلُ الانقيادِ لصاحبِهِ وهو نوعانِ أبيضُ ورماديٌّ ولكنَّ الأبيضَ منهُ قليلٌ جدّاً والرّماديُّ يوجدُ بكثرةٍ في الهندِ وإفريقيا والهنودُ يعظّمونَ الفيلَ الأبيضَ ويقدّسونَهُ

ملويّة : برگشته . يلفُّ : می پيچد . خشب : تیر چوب . نابان : تثنيه ناب يعنى دندان . أحمال : بارها . انقياد : رام شدن . رماديّ : خاکستری . جدّاً : کاملاً بسيار . يوجد : يافت ميشود .

الدَّرسُ الثَّلاثون

اِنتِقامُ فيلٍ

مَرَّ فيلٌ يومًا أمامَ دُكّانِ خيّاطٍ وهو يذهبُ إلى المَشرَبِ فوَخَزَ الخيّاطُ خُرطومَهُ بالإبرةِ الّتي كانت بيدِه . فمَرَّ الفيلُ ولم يلتفتْ إليه . فلمّا وصلَ إلى المَشرَبِ وشربَ ما أرادَ من الماءِ مَلَأَ خُرطومَهُ ماءً ورجعَ من الطّريقِ الّذي فيه دُكّانُ الخيّاطِ . فحينَ وصلَ إلى الدُّكّانِ وقفَ وجعلَ يَرُشُّ الماءَ الّذي في خُرطومِه على الخيّاطِ والخيّاطُ يَصيحُ ويَستغيثُ وليس له من مُغيثٍ . وهكذا انتقمَ الفيلُ الذّكيُّ من الخيّاطِ الفُضوليِّ الّذي آذاهُ بلا سببٍ .

مَثَلٌ: كُلُّ عزيزٍ تحتَ القُدرةِ ضعيفٌ .

أمام : جلوی . مَشرَب : آبخور . وَخَزَ : فرو کرد . إبرة : سوزن . مَلَأَ : پر کرد . يَرُشُّ : می پاشد . يَصيحُ : فریاد می کشید . يَستغيثُ : کمک می طلبید . مُغيث : یاری کننده . آذاهُ : او را آزرد .

الدَّرسُ الحادي والثَّلاثون

علامةُ العِلمِ التَّواضُعُ

سُقراطُ هو أحدُ كِبارِ فلاسفةِ اليونانِ ويُعَدُّ بحقٍّ أستاذَ الفلاسفةِ ومع ذلك كان يُكرِّرُ دائمًا لأصحابِه ويقولُ «إنّي لا أعلمُ إلّا شيئًا واحدًا وهو أنّي لا أعلمُ شيئًا» .

كُلَّما تقدَّمَ الإنسانُ في العِلمِ يَعلمُ أنَّ ما يجهلُهُ الإنسانُ أكثرُ بكثيرٍ ممّا يعلمُهُ بل إنَّ ما يعلمُهُ الإنسانُ لا يُقاسُ بما يجهلُهُ إلّا كقياسِ قطرةِ ماءٍ بالبحرِ المحيطِ فلذلك ترى العُلماءَ متواضعينَ معترفينَ بجهلِهم . وأمّا الّذين تراهم يتكبّرونَ ويُباهونَ بعلمِهم فهم جُهّالٌ مغرورونَ . العالِمُ يَشُكُّ قبلَ أن يحكمَ والجاهلُ يحكمُ بالقطعِ واليقينِ دونَ أن يتكلَّفَ التّحقيقَ .

العالِمُ يُفكِّرُ قبلَ أن يتكلَّمَ والجاهلُ يتكلَّمُ بدونِ أن يُفكِّرَ .

مَثَلٌ : مَن تواضعَ للهِ رفعَهُ اللهُ .

يَتَكَلَّفُ : بخود زحمت دهد . كِبار : بزرگان .

الدرس الثاني والثلاثون

حفظ الأدب خير من حسن الجواب

كان محمودٌ ولداً ذكيّاً حسن الجواب ولكنّه قليل الأدب وكان جالساً يوماً في جماعةٍ وهو يسرّ الحاضرين ويضحكهم بكلماته اللطيفة وأجوبته الصّائبة فالتفت رجلٌ إلى جاره وقال لا يخفى أنّ الولد إذا كان ذكيّاً في صغره يصير بليداً في كبره. فسمع محمودٌ ذلك وأجابه فوراً: يظهر أنّك كنت ذكيّاً جدّاً حين كنت صغيراً. فخجل الرّجل وضحك النّاس عليه ولكنّهم نظروا إلى محمودٍ نظر توبيخٍ وأفهموه أنّه قليل الأدب وإن كان كثير الذّكاء لأنّ الولد الأديب لا يردّ على من هو أكبر منه إلّا بما لا ينافي الأدب.

مثلٌ: من رضي عن نفسه كثر السّاخطون عليه.

ذكيّ: باهوش. جار: همسایه. بلید: کودن. صِغَر: کوچکی. کِبَر: بزرگی.

ترجمهٔ مثل: هرکس از خود راضی شد ناراضیان از وی بسیار خواهند بود.

الدرس الثالث والثلاثون

لا تشتهر بالكذب

اعتاد ولدٌ منذ صغره قول الكذب ولمّا شبّ استخدم عند قرويٍّ غنيٍّ ليرعى غنمه. وفي ذات يومٍ صرخ بأعلى صوته: الذّئب الذّئب.

فأسرع أهل القرية لمساعدته ولمّا وصلوا إلى المكان لم يجدوا ذئباً ووجدوا الرّاعي يضحك ويقول إنّما كنت أمزح. فعاد القرويّون ولكن اتّفق في الغد أن جاء ذئبٌ حقيقةً وأخذ شاةً و كلّما صاح الرّاعي: الذّئب الذّئب لم يذهب أحدٌ لمساعدته. فجاء مساءً إلى البيت وهو يبكي ولكنّ سيّده لم يرحمه لبكائه وقال إنّ كذبك بالأمس أفقدني شاةً اليوم ثمّ طرده من خدمته.

مثلٌ: لا يصدّق قول من اشتهر بالكذب.

شبّ: بزرگ شد. قرويّ: دهنشین. لیرعی: برای اینکه چراند. غنمه: گوسفندانش را. صرخ: فریاد زد. یبکی: گریه میکرد. طرده: بیرونش کرد.

الدرس الرابع والثلاثون

وصايا حكيم

ينبغي أن تحاسب نفسك كل ليلة إذا ذهبت إلى فراشك وتنظر ماذا اكتسبت في يومك وترتب في نفسك ما تعمله في غدك .

وقال : أوصيك أن لا تأخذ العلم من الكتب وإن رأيت في نفسك قوة الفهم وعليك بالمعلمين في كل علم تطلبه ولو كان الأستاذ ناقصاً فخذ عنه ما عنده حتى تجد أكمل منه واحترم معلمك مهما استطعت فإن احترام المعلم فخر لك لا نقص . (مجاني الأدب)

أقدم أستاذي على نفس والدي ... وإن نالني من والدي الفضل والشرف

فذاك مربي الروح والروح جوهر ... وهذا مربي الجسم والجسم من صدف

الدرس الخامس والثلاثون

فضل إيران على التمدن الإسلامي

تعد إيران من أقدم بلاد العالم . وتاريخها تزيد مدته على أربعة آلاف سنة . والحضارة الإيرانية من أقدم الحضارات المعروفة وهي لها فضل عظيم على الإنسانية .

والرجال العظام وكبار السياسيين والفلاسفة المشهورون الذين نبغوا في هذه البلاد كل واحد منهم كوكب لألاء في سماء العلم والأدب . وللبشر أن تفتخر بوجودهم وبآثارهم .

وإذا أردنا الحق فلا بد أن نعترف كما قال الفيلسوف الأفرنسي ارنست رنان « لولا علماء الفرس وآثارهم الخالدة لما كان التمدن الإسلامي بصورته الحاضرة وعلى المسلمين والعرب أن يقدروا مساعي علماء الفرس في سبيل تكوين تمدنهم هذا » . (ايران بين عهدين)

الدَّرسُ السَّادِسُ والثَّلاثون

حِكَمٌ

ما اكتسبَ أحدٌ أفضلَ من عقلٍ يهديهِ إلى هُدىً ويردُّهُ عن رَدىً .

قالَ المُهلَّبُ بنُ أبي صُفرةَ عجبتُ لِمَن يشتري العبيدَ بمالِهِ ولا يشتري الأحرارَ بِفِعالِهِ .

ومن طريفِ كلامِ نصرِ بنِ سيّارٍ . كُلُّ شيءٍ يبدو صغيراً ثُمَّ يكبرُ إلّا المصيبةَ فإنَّها تبدو كبيرةً ثُمَّ تصغرُ وكُلُّ شيءٍ يرخصُ إذا كثرَ إلّا الأدبَ فإنَّهُ إذا كثرَ غلا .

قالَ أنوشروانُ . المُروءةُ أن لا تعملَ عملاً في السِّرِّ تستحي منهُ في العلانيةِ . (مجاني الأدب)

رَدىً : تباهی . تَبدو : نمایان وظاهر شود . یَرخُص : ارزان میشود

غلا : گران شد - مصدرش غَلاء بمعنی گرانی است .

الدَّرسُ السَّابعُ والثَّلاثون

دَعوىً غَريبةٌ

حضرَ يوماً فلّاحانِ عندَ قاضٍ وقالَ أحدُهُما : إنّي اشتريتُ قطعةَ أرضٍ من صاحبي هذا وحينَ كُنتُ أحرسُها وجدتُ فيها كنزاً . وحيثُ أنّي ما اشتريتُ إلّا الأرضَ أظُنُّ أن ليسَ لي حقٌّ في الكنزِ .

فقالَ الثّاني إنّي بعتُ الأرضَ وجميعَ ما فيها ولم أستثنِ منها شيئاً .

ففكَّرَ القاضي قليلاً ثُمَّ قالَ هذهِ أوّلُ قضيّةٍ رأيتُها في عُمري تدُلُّ على العفّةِ والنّزاهةِ . ثُمَّ التفتَ إليهِما وقالَ إنَّ لِأحدِكُما ابناً ولِلآخرِ بنتاً فزوِّجا ولدَيكُما وأعطيا الكنزَ لهُما ليشتريا بهِ قطعةَ أرضٍ ويشتغلا فيها ويعيشا منها وهكذا فعلا وانتهتِ الدّعوى .

لو أنصفَ النّاسُ استراحَ القاضي .

الدرس الثامن والثلاثون — المنجم الحمار

اراد لویس الحادی عشر یوماً ان یخرج للصید فسأل منجمه هل یبقی الجو صحواً کما هو الآن ؟ فقال المنجم نعم ! فخرج لویس مع اصحابه ولقی فی الطریق رجلاً یحمل الفحم علی حمار . فسأله الملک هل یبقی الجو صحواً ؟ فقال لا ! بل ینزل الیوم مطر شدید . فلم یلتفت لویس الی قوله وداوم الطریق فلم یصل الی اطراف الغابة التی کان یصید فیها حتی تغیر الجو ونزل مطر شدید بلّ الملک واصحابه . فامر الملک باحضار الفحام وقال له من این لک هذا العلم الذی لیس لمنجمی ؟ قال من حماری هذا ! فقال وکیف ذلک ؟ قال : ان حماری اذا شعر بنزول المطر یحک نفسه ویحرک اذانه فاذا فعل ذلک علمت انه ینزل المطر . فضحک لویس حتی استلقی علی قفاه وکان یهزأ بمنجمه بعد ذلک الیوم ویقول انه اجهل من حمار الفحام .

صحو : صاف . فحّام : زغال فروش .

الدرس التاسع والثلاثون

یعقوب بن لیث والخلیفة

لما علا امر یعقوب بن لیث وارتفع قدره وظهر اسمه وذکره وملک کرمان وسجستان وکان الخلیفة فی ذلک الزمان المعتمد فکتب الی یعقوب انک کنت رجلاً صفاراً فمن این تعلمت تدبیر الممالک . فرد یعقوب الیه جواباً وقال ان المولی الذی اعطانی الدولة اعطانی التدبیر . (مجانی الأدب)

امثال : الخمر مفتاح کل شر . صغیر الشر یوشک ان یکبر . احذر الامین ولا تأمن الخائن . رب ملوم لا ذنب له . القریب من قرب نفعه .

سجستان : سیستان . صفار : روی گر . یوشک : نزدیک میگردد - بزودی . ذنب : بسا . ملوم : سرزنش شده اسم مفعول ومصدر آن لوم است .

الدرس الأربعون

كل يكسب قوته

كان لويس الحادي عشر ملكاً غليظاً على الأكابر والعظماء رحيماً على الأصاغر والضعفاء ولذلك كانت العظماء تهابه والفقراء والأطفال يأنسون به وكان أيضاً مزاحاً يحب الهزل والمزاح وله نوادر في ذلك . من ذلك أنه كان نزل بأحد قصور الخارجة عن العاصمة وليس معه الحواشيه وخدمه . فدخل يوماً المطبخ ورأى غلاماً يشوي اللحم وهو لا يعرف الملك . فقال له الملك كم تكسب ؟ فقال ما يكسب الملك ! فقال كيف ذلك ؟ قال كل منا يكسب قوته ! فضحك الملك من كلامه و أكرمه وجعله تحت عنايته بعد ذلك اليوم .

يشوي : كباب ميكرد .

الدرس الحادي والأربعون

«الثعلب والقرد»

خرج ثعلب يوماً في طلب القوت فدخل بستاناً ورأى هناك سمكة مطروحة على الارض فهم أن يأخذها ثم قال في نفسه ليس هناك بحر أو نهر حتى يوجد سمك بلا سبب ولا بد أن تكون تحت هذه السمكة حيلة . فخرج ولقي في طريقه قرداً فسلم عليه وقال أيها الملك لماذا تركت ملك الحيوانات للأسد وأنت أولى به لأنك من بيت الملك وآباؤك وأجدادك كلهم كانوا ملوكاً ؟ ثم قال له إني أريد أن أدعوك إلى ضيافة وأرجوك أن تشرفني بقبولها فقبل القرد وذهب معه والثعلب يخاطبه بلقب الملك والسلطنة حتى وصلا إلى البستان المار ذكره ورأيا السمكة على الأرض فقال الثعلب للقرد هذه الوليمة التي هيأتها للملك فتفضل وكل . فتقدم القرد ليتناول السمكة فوقع في فخ كان تحت السمكة وطارت السمكة إلى الثعلب فأخذها وأكلها . فقال القرد ما هذا ؟ قال الثعلب : هذا جزاء من يغره التملق ويتجاوز عن حده .

الدَّرسُ الثّانی وَالأَربَعونَ

اَلبَبغاءُ

اَلبَبغاءُ طائِرٌ عَلی قَدرِ الحَمامَةِ . لَهُ لِسانٌ لَيِّنٌ عَرِيضٌ وَقُوَّةٌ عَلی تَقلِيدِ الأَصواتِ . وَهُوَ يَختَلِفُ فِی اللَّونِ وَيَكثُرُ فِی غاباتِ البُلدانِ الحارَّةِ . وَهُوَ يَعِيشُ عَلی اَثمارِ الأَشجارِ وَمِنقارُهُ قَوِیٌّ حادٌّ .

وَالبَبغاءُ يُحِبُّ الاِستِحمامَ كَثِيراً وَيَطِيرُ فِی طَلَبِ الماءِ مِن غابَةٍ اِلی غابَةٍ حَتّی يَقَعَ عَلی بِركَةِ ماءٍ صافٍ فَيَنزِلُ يَتَبَرَّدُ فِيهِ زَماناً ثُمَّ يَصعَدُ وَيَجلِسُ فِی الشَّمسِ وَيُصَفِّفُ رِيشَهُ بِمِنقارِهِ اِلی اَن يَنشَفَ .

وَالبَبغاءُ اِجتِماعِیٌّ يَعِيشُ جَماعاتٍ جَماعاتٍ حَتّی اَنَّ اَسرابَهُ تَتَزاحَمُ عَلی الشَّجَرِ الَّذی تَأوی اِلَيهِ وَقَلَّما يَطِيرُ واحِدٌ مِنها اِلی شَجَرٍ آخَرَ فِيهِ مَكانٌ فارِغٌ . مدارج القراءة باختصار

- يَنشَفُ : خشك شود .

الدَّرسُ الثّالِثُ وَالأَربَعونَ

اَلشِّعرُ

قالَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ رَوُّوا اَولادَكُمُ الشِّعرَ تَعذُبْ اَلسِنَتُهُم فَاِنَّ اَفضَلَ صِناعاتِ الرَّجُلِ الأَبياتُ مِنَ الشِّعرِ يُقَدِّمُها فِی حاجَتِهِ يَستَعطِفُ بِها قَلبَ الكَرِيمِ وَيَستَمِيلُ بِها قَلبَ اللَّئِيمِ .

وَقالَ اَيضاً الشِّعرُ جَزلٌ مِن كَلامِ العَرَبِ يُسَكَّنُ بِهِ الغَيظُ وَتُطفَأُ بِهِ الثّائِرَةُ .

وَقالَ ابنُ عَبّاسٍ اَلشِّعرُ عِلمُ العَرَبِ وَدِيوانُها فَتَعَلَّموهُ

عقد الفرید

رَوُّوا : یاد بدهید - بازگوئید . تَعذُبْ اَلسِنَتُهُم : زبانهایشان خوش وشیرین میشود

لَئِيم : پست - بخیل . جَزلٌ : سخن درست واستوار ونیکو .

الدّرسُ الرّابعُ والأربعون

ما الفخرُ إلّا لأهلِ العِلم

اَلنّاسُ مِن جهةِ التّمثالِ أكفاءُ ... أبوهُمُ آدمُ والأمُّ حوّاءُ
فإنْ يكُن لهُم في أصلِهِم شرفٌ ... يُفاخِرونَ بهِ فالطّينُ والماءُ
ما الفخرُ إلّا لأهلِ العِلمِ إنّهُمُ ... على الهُدى لِمَنِ استَهدى أدِلّاءُ
وقدرُ كلِّ امرئٍ ما كانَ يُحسِنُهُ ... والجاهِلونَ لأهلِ العِلمِ أعداءُ
فَفُزْ بِعِلمٍ تعِشْ حيًّا بِهِ أبدًا ... النّاسُ موتى وأهلُ العِلمِ أحياءُ

عليّ بن أبي طالب (ع)

طین : گل . أدِلّاء : جمع دلیل - راهنمایان . فُزْ : فعل امر و مصدر آن فوز بمعنی رستن و فیروزی یافتن است .

الدّرسُ الخامسُ والأربعون

ابنُ الفرزدقِ

كانَ الفرزدقُ الشّاعرُ المشهورُ لطيفَ المحاورةِ سريعَ الخاطرِ وكانَ لهُ نديمٌ يُسمّى زيادًا الأقطعَ أي مقطوعَ اليدِ فأتى بابَهُ فخرجَ ابنٌ لهُ صغيرٌ فقالَ لهُ ابنُ مَن أنتَ ؟ قالَ : ابنُ الفرزدقِ قالَ فما بالُكَ حبشيًّا ؟ قالَ : فما بالُ يدِكَ مقطوعةً ؟ قالَ قُطِعَتْ في حربِ الخوارجِ . قالَ : بل قُطِعَتْ في اللّصوصيّةِ . فقالَ : عليكَ وعلى أبيكَ لعنةُ اللهِ وهوَ يريدُ بذلكَ أنّكَ ورثتَ سرعةَ الجوابِ عن أبيكَ . ثمَّ أخبرَ الفرزدقَ بالخبرِ . فقالَ أشهدُ أنّهُ ابني حقًّا . (مجاني الأدب)

أقطَع : دست بریده . لُصُوصِیَّة : دزدی .

الدرس السادس والأربعون

(طيلسان احمد بن حرب)

آل المهلب بن أبي صفرة من أشهر بيوت الإمارة في الإسلام و
يضرب المثل بسخائهم وكرمهم وعلو هممهم وهم كما قال الشاعر :

آل المهلب قوم إن نسبتهم   كانوا المكارم آباءً وأجدادا

وهم ايرانيون أصلا وفي كتب التاريخ والأدب شيء كثير من أخبارهم
وأشهرهم يزيد بن المهلب .

ومن لطائف ما كان يضرب به المثل بين الأدباء طيلسان احمد بن
حرب ابن أخي يزيد المذكور . وذلك أنه أعطى أبا علي إسماعيل
الحمدوي طيلسانا خلقا فعمل فيه الحمدوي مقاطيع ظريفة
عديدة سارت عنه وتناقلها الرواة ومن جملتها .

يا ابن حرب كسوتني طيلسانا   أخلقته الأزمان وهو سقيم
فإذا ما رفوته قال سبحا   ن محيي العظام وهي رميم

وصار هذا الطيلسان مثلا بين الأدباء بعد ذلك فإذا كان شيء رثا
باليا شبهوه بطيلسان ابن حرب .   (صناجة الطرب)

الدرس السابع والأربعون

أعضاء البدن

اليد

اليد إحدى الأعضاء الرئيسية للإنسان . وهي تتركب من
العضد والمرفق والساعد والكف . والكف تتركب من الراحة
والأصابع . وهذه أساميها : الإبهام . السبابة . الوسطى .
البنصر . الخنصر .

والأصابع مجهزة بالأظفار أي أن لكل إصبع ظفرا . ولكل
إصبع ثلاث عقد إلا الإبهام فإنها مركبة من عقدتين والعقد
العليا من الأصابع تسمى بنانا .

وما من يد إلا يد الله فوقها   ولا ظالم إلا سيبلى بأظلم

عضد : بازو . راحة : كف دست . ظفر : ناخن . عقد :
جمع عقده - بند انگشت

الدّرس الثّامن والأربعون

أبياتٌ منتخبةٌ

لا تنتقم إن كنت ذا قدرةٍ — فالصّفح من ذي قدرةٍ أصلحُ
واصفح إذا أذنب خلٌّ عسى — تلقى إذا أذنبت من يصفحُ
اترك الخمرة إن كنت فتىً — كيف يسعى في جنونٍ من عقلْ

أسيرك سرّك إن صنته — وأنت أسيرٌ له إن ظهرْ

إذا ضاق صدر المرء عن سرّ نفسه — فصدر الذي يستودع السّرّ أضيقُ

الودّ لا يخفى وإن أخفيته — والبغض تبديه لك العينانِ

احذر عدوّك مرّةً — واحذر صديقك ألف مرّةْ
فلربّما انقلب الصّديق — فكان أعلم بالمضرّةْ

الدّرس التّاسع والأربعون

صلاح الدّين والمرأة المفقودة الولد

كان صلاح الدّين إماماً كاملاً لم يل مصر بعد الصّحابة مثله لا قبله ولا بعده. وكان رقيق القلب جدّاً والنّاس يأمنون ظلمه لعدله. قال العماد: قد كان من المسلمين لصوصٌ يدخلون ليلاً خيام الفرنج فيسرقون. فاتّفق أنّ بعضهم أخذ صبيّاً رضيعاً من مهده ابن ثلاثة أشهرٍ. فوجدت عليه أمّه وجداً شديداً واشتكت إلى ملوكهم. فقالوا لها إنّ سلطان المسلمين رحيم القلب فاذهبي إليه. فجاءت إلى السّلطان صلاح الدّين. فبكت وشكت أمر ولدها فرقّ لها رقّةً شديدةً ودمعت عيناه. فأمر بإحضار ولدها فإذا هو بيع في السّوق فرسم بدفع ثمنه إلى المشتري ولم يزل واقفاً حتّى جيء بالغلام فدفعه إلى أمّه وحملها على فرسٍ إلى قومها مكرّمةً. (للسّيوطي)

اَلدَّرْسُ الْخَمْسُونَ

كِسْرٰى وَالْفَلَّاحُ

وَقَفَ كِسْرٰى أَنُوشِرْوَانُ يَوْمًا عَلٰى فَلَّاحٍ عَجُوزٍ يَغْرِسُ شَجَرَةً لَا تُثْمِرُ عَادَةً إِلَّا بَعْدَ أَرْبَعِينَ سَنَةً . فَقَالَ كِسْرٰى : أَيُّهَا الشَّيْخُ أَتُؤَمِّلُ أَنْ تَعِيشَ حَتّٰى تَأْكُلَ مِنْ ثَمَرِ هٰذَا ؟ فَقَالَ الشَّيْخُ : أَيُّهَا الْمَلِكُ غَرَسُوا فَأَكَلْنَا وَنَغْرِسُ لِيَأْكُلُوا . فَقَالَ أَنُوشِرْوَانُ زِهْ زِهْ وَأَمَرَ لَهُ بِأَلْفِ دِينَارٍ . فَقَالَ الْفَلَّاحُ مَا أَعْجَلَ مَا أَثْمَرَتْ هٰذِهِ الشَّجَرَةُ ! فَاسْتَحْسَنَ كِسْرٰى كَلَامَهُ وَقَالَ زِهْ زِهْ وَأَعْطَاهُ أَلْفًا آخَرَ .

عَجُوزٌ : پیروسالخورده . يَغْرِسُ : می نشاند ـ می کاشت . أَتُؤَمِّلُ : آیا امیدوارستی . مَا أَعْجَلَ (مَا ـ أَعْجَلَ) چه زود .

اَلدَّرْسُ الْحَادِي وَالْخَمْسُونَ

كُنْ بَصِيرًا فِي انْتِخَابِ مَنْ تُعَاشِرُهُ

زَرَعَ فَرِيدٌ فِي جُنَيْنَتِهِ زَهْرَةً بَيْضَاءَ وَأُخْرٰى حَمْرَاءَ وَثَالِثَةً زَرْقَاءَ وَكَانَ يَقُولُ « إِنَّ لِي جُنَيْنَةً مُخْتَلِفَةَ الْأَلْوَانِ » . وَلٰكِنَّهُ رَأٰى بَعْدَ بِضْعَةِ أَيَّامٍ مَا أَعْجَبَهُ كَثِيرًا وَقَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ انْظُرْ كَيْفَ صَارَتِ الزَّهْرَةُ الْبَيْضَاءُ الَّتِي كَانَتْ تُجَاوِرُ الزَّهْرَ الْأَحْمَرَ حَمْرَاءَ وَكَيْفَ صَارَتِ الزَّهْرَةُ الْحَمْرَاءُ الَّتِي تُجَاوِرُ الزَّهْرَ الْأَزْرَقَ بَنَفْسَجِيَّةً .

فَقَالَ أَبُوهُ : نَعَمْ ! هٰذَا مِنْ تَأْثِيرِ الصُّحْبَةِ وَالْمُجَاوَرَةِ . إِذًا يَجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَكُونَ بَصِيرًا فِي انْتِخَابِ مَنْ تُعَاشِرُ وَلَا تُعَاشِرْ إِلَّا ذَوِي الْأَخْلَاقِ الْحَسَنَةِ وَالسَّجَايَا الْمَرْضِيَّةِ لِأَنَّكَ تَكْسِبُ أَخْلَاقَهُمْ وَسَجَايَاهُمْ بِدُونِ قَصْدٍ مِنْكَ .

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَسَلْ عَنْ رَفِيقِهِ .

الدَّرْسُ الثّانی وَالخَمْسُون

الَّذی یُخَفِّفُ جَمیعَ الأَثقالِ

اِبْنَتانِ قَرَوِیَّتانِ کانَتا تَذْهَبانِ مِنَ القَرْیَةِ إِلَی المَدینَةِ وَ کُلُّ واحِدَةٍ مِنْهُما تَحْمِلُ سَلَّةً مِنَ الفَواکِهِ عَلی رَأْسِها . وَکانَتْ اِحداهُما تَئِنُّ وَتَشْتَکی مِنْ ثِقَلِ السَّلَّةِ وَتُظْهِرُ التَّعَبَ وَالعَجْزَ وَ تَتَمَنَّی المَوْتَ لِتَسْتَریحَ . وَالأُخْری تَضْحَكُ وَتَمْزَحُ وَتُظْهِرُ الخِفَّةَ وَالنَّشاطَ . فَقالَتِ الأُولی وَکَیْفَ تَقْدِرینَ عَلَی الضِّحْكِ وَالمِزاحِ وَلا أَظُنُّ أَنَّ سَلَّتَكِ أَخَفُّ مِنْ سَلَّتی أَوْ أَنَّكِ أَقْوی مِنّی . قالَتْ ذٰلِكَ لِأَنّی أَحْمِلُ مَعی نَبْتاً یُخَفِّفُ عَنّی جَمیعَ الأَثْقالِ .

فَقالَتْ وَما ذٰلِكَ النَّبْتُ العَجیبُ الَّذی تَقُولینَ وَما اسْمُهُ ؟ قالَتْ ذٰلِكَ النَّبْتُ یُسَمّی (الصَّبْر) وَمَنْ حَمَلَهُ خَفَّفَ عَنْهُ جَمیعَ الأَثْقالِ وَالمَصائِبِ .

الدَّرْسُ الثّالِثُ وَالخَمْسُون

أَبُو العَلاءِ المَعَرّی وَالغُلامُ

حُکِیَ أَنَّ غُلاماً لَقِیَ أَبا العَلاءِ المَعَرّی فَقالَ مَنْ أَنْتَ یا شَیْخُ ؟ قالَ : فُلانٌ . قالَ أَنْتَ القائِلُ فی شِعْرِكَ .

وَإِنّی وَإِنْ کُنْتُ الأَخیرَ زَمانُهُ   لَآتٍ بِما لَمْ تَسْتَطِعْهُ الأَوائِلُ

قالَ نَعَمْ . قالَ یا عَمّاهُ إِنَّ الأَوائِلَ قَدْ رَتَّبُوا ثَمانِیَةً وَعِشْرینَ حَرْفاً لِلْهِجاءِ فَهَلْ لَكَ أَنْ تَزیدَ عَلَیْها حَرْفاً فَدُهِشَ المَعَرّی مِنْ ذٰلِكَ وَقالَ : إِنَّ هٰذَا الغُلامَ لا یَعیشُ لِشِدَّةِ ذَکائِهِ . (مجانی)

أَبُو العَلاء : یکی از شعراء و فلاسفهٔ عرب است . مَعَرّی : منسوب بمعرّه و مَعَرّه نام جائی است . آتٍ : آورنده . أوائل : پیشینیان . دُهِشَ : متحیّر شد .

الدَّرسُ الرّابعُ والخمسون

المأمونُ والصّائغُ

قالَ سليمانُ الورّاقُ : ما رأيتُ أعظمَ حِلماً مِنَ المأمونِ دخلتُ يوماً عليهِ وفي يدِهِ فصٌّ مستطيلٌ مِنْ ياقوتٍ أحمرَ لهُ شعاعٌ قدْ أضاءَ لهُ المجلسُ . ثُمَّ دعا برجلٍ صائغٍ وقالَ لهُ اصنعْ بهذا الفصِّ كذا وكذا وعرّفهُ كيفَ يعملُ بهِ فأخذهُ الصّائغُ وانصرفَ. ثُمَّ عدتُ إلى المأمونِ بعدَ ثلاثٍ فتذكّرهُ فاستدعى بالصّائغِ فأتي بهِ وهوَ يرعدُ . فقالَ لهُ المأمونُ ما فعلتَ بالفصِّ ؟

فتلجلجَ الرّجلُ ولمْ ينطقْ بكلامٍ ففهمَ المأمونُ بالفراسةِ أنّهُ حصلَ فيهِ خللٌ . فولّى عنهُ وجهَهُ حتّى سكنَ جأشُهُ ثُمَّ التفتَ إليهِ وأعادَ القولَ . فقالَ الأمانُ يا أميرَ المؤمنينَ . قالَ لكَ الأمانُ . فأخرجَ الفصَّ أربعَ قطعٍ وقالَ يا أميرَ المؤمنينَ سقطَ مِنْ يدي على السّندانِ فصارَ كما ترى .

فقالَ المأمونُ لا بأسَ عليكَ اصنعْ بهِ أربعَ خواتمَ وألطفَ لهُ

في الكلامِ حتّى ظننتُ أنّهُ كانَ يشتهي الفصَّ على أربعِ قطعٍ . فلمّا خرجَ الرّجلُ مِنْ عندِهِ قالَ أتدرونَ كمْ قيمةُ هذا الفصِّ قُلنا لا . قالَ اشتراهُ الرّشيدُ بمائةِ ألفٍ وعشرينَ ألفاً .

(مجاني الادب)

ورّاق : نویسنده کتاب صحاف . فصّ : نگین . کیفَ : چطور ـ چگونه .

یَرعَدُ : میلرزد . تلجلجَ : زبانش بند آمد . جأش : اضطراب و بمعنی دل نیز هست

بخط محمد تقی کمال

وقف بحرکت و وصل بسکون غلط است

بذاءِ لمؤذِ مذکرِ ایرشِ به ذی ه تا وقتی علی الامن اقتبر

سلیلتمو نیها

تمام این لهات بر مثلاً مجرد و رباعی مجرد اضافه میشود

صحیح است و مثالت و مضاعف
لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

همزه ساکن ماقبل مضموم قبل " واو میشود
" " " مکسور " " یاء "
" " " مفتوح " " اول "

